از تاریخ میرخواند

روضة الصفا

میرخواند تاریخی

١٠١ صحیفه ده

مؤلفی
میرخوند

ال یازمه کـ

لوایح جامی

مؤلفی
جامی

رباعی

یارب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
بیخود چو شدم ز خود بخود راهم ده

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
خیال آب و گل در ره بهانه
وجود ما معماییست حافظ
که تحقیقش فسونست و فسانه

یارب برهانیم ز رجاه چه شود
راهی بنمائیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر بکنی مسلمان چه شود

[illegible]

با گل رخ خوش گفتم ای غنچه دهان
هر لحظه مپوش چهره چون غنچه نهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

آه یارب [illegible] و رحمت بود محکم
[illegible]

فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

[illegible]

[illegible]

غنو دتو قنو رو نو خنرانج

بغنر نو دود نو نزرا خعرکسی حنو
نرنبا زق ازوا کربه ردوبخور دیا مکه

وبیشتش نزرا اشتیلیا یلی لو عس کسرده
زدوا جابلبی









برای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علما، تاریخ چنین گفته اند که باری سبحانه
و تعالی از برخی اقسام نور محمدی علیه الصلوة والسلام جوهری بیافرید و بنظر هیبت دران جوهر تجلی فرمود
وآن جوهر بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود و هیچ مخلوقی دیگر
ظاهر نبود چنانچه خبر وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء مفید این معنی است
پس بار دیگر بران بنظر عزت تجلی کرد آب بر خود بجوشید دخانی ازان حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف
بمیان جهان آنجا که امروز کعبه معظمه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی ازان کفها زمین را خلق کرد و بر
روی آب بگسترانید و ازان دخان که از روی آب مرتفع شد آسمانها و طبقات آن مرتفع پدید آمد و
در کتب منزله اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و آثار حسن و بها و سنا بسیار وارد شده است و
هریک از سموات سبعه بسلالی مزین گردانید و ثابتات در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل
تعیین فرمود و بعضی برانند که آنچه جماعتی از سلف گفته اند هر فلکی جوهریست چون آسمان دنیا که از نقره
خام است و دوم از یاقوت الی آخرها اصلی و حقیقتی ندارد و امام عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه رد
این اقوال کرده گفته است که کل ذلک موضوعات و مفتریات اخبار الیهود در باب صفت بیت المعمور در خبر
چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است و آنرا ملائکه صراح گویند بعضی از علما گفته اند که در آنچه روایت
کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا دره بیضاست تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر
وارد شده که اخبار الانبیا نموده بیت آنکس که زشهر آشناییست ٭ داند که متاع ما کجاییست
آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت دیگر نوبت
بایشان نرسد و یحیی سعد الاموی در مغازی آورده که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست
همچو خانه کعبه که اهل آن فلک و این طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای می آورند و چنین
گفته اند که این خانها مجموع برمحاذی یکدیگر واقعست که فرض سقوط آنها کنند البته الخرافی بربالای یکدیگر افتند



صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و غشیان آنرا بانواع تعبیر کرده اند بعضی گفته اند
که از نور حق است و زمره برانند که از یاقوت احمر است و گروهی بالوان گوناگون و غیر مختصر قایل گشته اند و اصح اقوال
آنست که از افراط حسن و بها و زینت و ضیا که دارد صفت آن سمت تغییر پذیرد و غیر از حضرت عزت سبحانه
حقیقت آنرا نداند و در روایات وارد شده که سدرة المنتهی درختی است و اوراق آن مشابه باذان فیل است والله
اعلم بحقیقة الحال صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمة الله علیه روایت میکند که حضرت حق سبحانه و تعالی لوح
محفوظ را از دره بیضا آفریده است و صفحات آن در زیاقوت احمر است و کتابت آن از نور است از عبدالله
عباس رضی الله عنه مرویست که لوح محفوظ از دره بیضاست و طول آن پانصد ساله راهست و عرض آن بمقدار
مسافت میان مشرق و مغرب و کنارهای آن از یاقوت و لولو موجود شده و صفحات آن یاقوت احمر است
و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقربست انس مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل
بران اطلاع یابد آنگاه مجموع ملایکه را آگاه کرده است و فوجی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند
بدان مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جا دارد صفت قلم حضرت حکیم مجید چون
قلم را بیافرید با وخطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه از ابد و ایجاد عالم الی قیام الساعة والساعة
والقیام بود و خواهد بود رقم نمود و بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من خلقی عزیزم و ممکن که نزد حضرت حق
سبحانه و تعالی جوهری شریف تر از من نباشد چه قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این
صورت را از وی بپسندید و آنچه رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود و نوبت دیگر
آنها را محو ساخت و بقلم خطاب کرد قلم از هیبت آن حال بلرزید و مغشی گشت و تا روز قیامت این شق در قلم
سنت بماند و ازین پیشتر قلم محقق نماند که ارادت الهی باظهار هر چیز که متعلق شود فی الحال مکون گردد و قلم نسخ بر
هرچه خواهد کشد و در اظهار اسباب حکمتهای مشاهیست و کلمه یمحو الله ما یشاء و یثبت دال بهمین معنیست بیت
کاف کن در هستیش چون کشت ٭ نقش بیرنگ هر دو عالم زد ٭ روح را تیه مقدس بست ٭ طبع را خرگه مجسم زد
صفت عرش محمد بن عثمان بن ابی شیبة المحدث در کتاب صفة العرش آورده است که حضرت عزت عرش را
از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفتصد ساله راهست از حد
اسفل عرش تا طبقه سابعه زمین پنجاه هزار ساله راه است بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت و اصل جنة
الفردوس بواسطه تقارب استماع تحمید حمله عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و آنچه حضرت الهی میفرماید
که ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشیر بآنست که در قیامت چنین خواهد بود
و موید این معنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد است و از جابر بن عبدالله در صفت

یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از نرمهٔ گوش تا دوش آن ملک هفتصد ساله راهست شخصی از مشاهیر محدثان
روایت کند که یکی از ملایکه مقرب نزد حضرت عزت جلت کلمته مسألت نمود که عرش را طواف کند وان فرشته را
هفتصد بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خدا وندا
قوت میخواهم باری سبحانه و تعالی اجنحه و قوت او را مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد و چندین نوبت
دیگر قوت طلبید مسئول او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد و خطاب آمد که اگر تا قیام ساعت اجنحه
و قوت بتو ارزانی داریم یکنوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز
اولی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحد اند
و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار و اکابر حکما و افاضل علما بر آنند
که عرش و کرسی بی شبهه در نفس الامر متغایرند و اسمعیل بن عبد الرحمن السدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده
که سموات سبعه در جوف عرش نهاده و بروایت ظاهر بین یدی العرش موضوعست و حملهٔ کرسی نیز از ملایکه مقربین
صفت بسط الارض باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب بگسترانید حرکت عنف و صعفی در وی بدید آمد و در جنبش بازنمی ایستاد
و حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر بل متعذر است پس بمشیت کامله کوهها
بیافرید و اطوار مشامخ ظاهر گردانید و او را اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن در هر کل
زمینی نباتی بدید آورد و انواع ازهار و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند
و بعد از انقضای ایام جان و ظهور معشر بشر عمارت عرصهٔ ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت و هر صنفی از
اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت
و مقالید امور جهان در قبضهٔ ایشان نهاد و تجدید مداین و بلاد و قری و قصبات لا تعد و لا تحصی بدید آمد و جو
بسط بسیط زمین و استحکام آن بجبال رسید باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و
اکناف آن جاری گردانید و بعجایب قدرت خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و بنیاد
و انست که اصل همه دریاها بحر محیط است که بگرد کرهٔ ارض در آمده است و دیگر بحار شعب و خلیجات
جزایر و صحاری و عمارات و خرابها بسیار است و همچنین در میان جبال او دیه عابده و مغارات بیشمار است
که تولد انهار از انجاست و حکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ باشد اینست که آن شیرین بودی
و هوا فاسد گشتی و حوکابیات متین شدی چه در بحار حیوانات عظیم هلاک می شوند و اگر آب دریاها شور و
تلخ نبودی هوا عفنا و الجامیدی و عفونت هوا فنای بنی آدم گشتی لا جرم حکمت بالغهٔ حضرت عزت اقتضا
آن کرد که طعم آب شور و تلخ باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را از آن ممر آسیبی نرسد و از آن آفت سالم بمانند

و حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و آبار و انهار و جزایر و غیر آن تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در عجایب و غرایب ربع مسکون که از کمین غیب جلوه نمود بارادت فاعل مختار و خالق بیچون** سمند سبک
تیزرو فهم و وهم بسر حد تصدیق غرایب امور نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدای ارباب یقین است بدیدهٔ معانی
نظر کند داند که بعد از تعلق ارادهٔ قادر مختار بوجود امری با آنکه در نهایت غرابت باشد هر آینه از طریق وجوب
بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وقوع آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد
او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره سمت ازدیاد پذیرد و بنابرین در نظر بصیرت مناسب چنان نمود
که شمهٔ از حالات و اتفاقی که عقل بمشاهدهٔ آن اعتبار نداشته باشد محرر و مسطور گردد و بعد از آن در بیان
بحار و عیون و آثار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود امید که از مطالعهٔ
این کلمات موحد را زیادتی عرفان و ملحد را از اصل ایمان بحصول پیوندد و من الله العصمة و التوفیق و هو الهادی
الی سواء الطریق **از جملهٔ بدایع** و وقایع یکی اینست که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی میباشند
بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمدونه است و قوت طیران نیز دارند چنانچه ازین درخت بآن درخت می پرند
و در کتاب عجایب المخلوقات لعونی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل اما شعرهم کشعر القردة و یطیرون
من شجر الی شجر **دیگر آنکه** در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در آنجا توطن دارند و اگر کسی
از آن قوم بیمار شود و خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقع است رساند و بعد از وصول اگر باران بر وی
بارد او از آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن رنج و بیماری بمیرد و چون فوت شود قطرات بکثرت بر جا
تمام تر ریزان شود و آن میت را بپرد و حقیقت این حال بر هیچکس روشن نیست مگر بر خدای تعالی **دیگر آنکه** در
بیابان نوبه حجری عظیم است و صریری هم از حجر بر آن منصوب و مشتی عریان بر آن صریر موضوع و از غرابت
مفرط و برودت قوی هیچ آدمی باو راه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس که مهمی و حاجتی دارد بآنجا
رفته از روح او استمداد مینماید و بر فور حاجت او البته کفایت می شود و هیچکس نمیداند که آن شخص کی بوده
کی مرده **دیگر آنکه** در مصر بیضات بسیار در میان اروات تعبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز معین بعد از بیضه
مرغی پر از آنجا بیرون میکنند و بتدریج بزرگ می شوند روز بصحرا رفته دانه می چینند و چون شب می شود معاودت
مینمایند **دیگر آنکه** صراح خادم گوید که در مصر مهمان کسی شدم و میزبان بجهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی
شنیدم که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم کسی
را دیدم که بپای آویخته بود و دندم ابروی رحم آمد و وی را از بندهایی دادم چون صاحب بیت بجای خود باز گشت و
آن شخص را ندید از طباخ پرسید که شکار ما چه شد گفت که این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان با من گفت خدا چنین

یکی از حمله عرش روایت کرده اند که از نرمه گوش تا دوش آن ملک هفتصد ساله راهست شخصی از مشاهیر محدثان
روایت کند که یکی از ملایکه مقرب نزد حضرت عزت جلت کلمته مسألت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را
هفتصد بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا
قوت میخواهم باری سبحانه و تعالی اجنحه و قوت او را مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد و چندین نوبت
دیگر قوت طلبید مسئول او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد و خطاب آمد که اگر تا قیام ساعت اجنحه
و قوت بتو ارزانی داریم یکنوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز
اولی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحد اند
و این قول ضعیفست زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقله اخبار و حمله آثار و اکابر حکما و افاضل علما بر آنند
که عرش و کرسی فی نفس الامر ظاهر متغایرند و اسمعیل بن عبد الرحمن السدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده
که سموات سبعه در جوف عرش نهاده بروایت طاهر بین یدی العرش موضعیست و حمله کرسی نیز از ملایکه مقربین
صفت بسط الارض باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب بگسترانید حرکه عنف و صفح در وی بدید آمد و در جنبش باز نمی ایستاد
و حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر بل متعذر است پس مشیت کامله کوهها
بیافرید و اطوار مشامخ ظاهر گردانید و اورا اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن در سر کل
زمینی نباتی پدید آورد و انواع ازهار و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند
و بعد از انقضای ایام جان و ظهور معشر بشر عمارت عرصه ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت و بر صنفی از
اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت
و مقالید امور جهان در قبضه ایشان نهاد و تجدید مداین و بلاد و قری و قصبات لا تعد و لا تحصی پدید آمد و چون
بسط بسیط زمین و استحکام آن بجبال شد باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و
اکناف آن جاری گردانید و بعجایب قدرت خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و بنیاد
و آنست که اصل همه دریاها بحر محیط است که بگرد کره ارض در آمده است و دیگر بحار شعب و خلیجات
جزایر و صحاری و عمارات و خرابها بسیار است و همچنین در میان جبال اودیه عابده و مغارات بیشمار است
که تولد انهار از انجاست و حکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ باشد آنست که اگر شیرین بودی
و هوا فاسد گشتی و حوکابیات متعفن شدی چه در بحار حیوانات عظیم هلاک می شوند و اگر آب دریاها شور و
تلخ نبودی هوا بفساد انجامیدی و عفونت هوا فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغه حضرت عزت اقتضا
آن کرد که طعم آب شور و تلخ باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را از آن مرا آسیبی نرسد و از آن آفت سالم بمانند

و حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و آبار و انهار و جزایر و غیر آن تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی **گفتار در عجایب و غرایب ربع مسکون که از مکمن غیب جلوه نمود باراده فاعل مختار و قادر بیچون** هرچند سبک
تیز رو فهم و وهم بسرحد تصدیق غرایب امور نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدای ارباب یقین است بدیده امعان
نظر کند داند که بعد از تعلق اراده قادر مختار بود امری با آنکه در نهایت غرابت باشد سرآینه از طریق وجوب
بر منصه ظهور جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وقوع آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد
او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره سمت ازدیاد پذیرد و بنابرین در نظر بصیرت مناسب چنان نمود
که شمه از حالات واقعاتی که عقل بمشاهده آن اعتبار نداشته باشد محرر و مسطور گردد و بعد از آن در بیان
بحار و عیون و انهار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود امید که از مطالعه
این کلمات موحد از زیادتی عرفان و ملحد از اصل ایمان بحصول پیوندد و من الله العصمة و التوفیق و هو الهادی
الی سواء الطریق **از جمله بدایع** وقایع یکی اینست که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی می باشند
بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمدونه است و قوت طیران نیز دارند چنانچه ازین درخت بآن درخت می پرند
و در کتاب عجایب المخلوقات لغوی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل اما شعرهم کشعر القرده و یطیرون
من شجر الی شجر **دیگر آنکه** در نواحی ترکستان موضعیست مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در انجا توطن دارند و اگر یکی
از آن قوم بیمار شود و خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقع است رساند و بعد از وصول اگر باران بر وی
بارد او از آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن رنج و بیماری بمیرد و چون فوت شود قطرات بکثرت بر جا
تمامتر ریزان شود و آن میت را ببرد و حقیقت این حال بر هیچکس روشن نیست مگر بر خدای تعالی **دیگر آنکه** در
بیابان نوبه حجری عظیم است و سریری هم از حجر بر آن منصوب و شخصی عریان بر آن سریر موضوع و از حرارت
مفرط و برودت قوی عنصاوی باد و راه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس که مهمی و حاجتی دارد بانجا
رفته از روح او استمداد مینماید و بر فور حاجت او البته کفایت می شود و هیچکس نمیداند که آن شخص کی بوده و
کی مرده **دیگر آنکه** در مصر بیضات بسیار در میان ارواث تعبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز معین بعدد بیضه
مرغی پیر از انجا بیرون میکنند و بتدریج بزرگ می شوند روز بصحرا رفته دانه می چینند و چون شب می شود معاودت
مینمایند **دیگر آنکه** صراح خادم گوید که در مصر مهمان کسی شدم و میزبان بجهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی
شنیدم که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی
را دیدم که بپای او تخته بسته بودند مرا بروی رحم آمد و ویرا از بندها رهایی دادم چون صاحب بیت بجای خود باز گشت و
آن شخص را ندید از طباخ پرسید که شکار ما چه شد گفت که این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان با من گفت چرا چنین

کردی چه آن شخص از جمله نسناس است و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آنجماعت در غایت فصاحت اند
و در هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند و این شخص از طبرستان بودی باید که همراه ما بیایی تا
شکار ایشان رویم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بانمقام رسیدیم میزبان دو سگ شکاری را
بگشاد و دو نسناس گرفتار شدند و ایشان را بریان ساخته خوردیم گوشت ایشان در غایت لذت بود
دیگر آنکه در پنج فرسخی دامغان چشمه ایست که اگر چیزی از قاذورات دران افکنند باد و [illegible] و بارندگی پیدا
شود و هرچند نجاست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر باشد و در میان غزنین و بیشال مثل این چشمه
هست دیگر آنکه در ولایت رودغان از توابع مازندران چشمه ایست که در حرم آن آب گرمانند و اگر
شخصی از جمعی که از ان آب برگرفته باشند پای ار گرمانهند آب سبو و آب هریکی که از عقب او باشد گنده
شود هرکه در پیش او باشد آب او برقرار بماند دیگر آنکه در قبله دامغان بسه فرسنگی چشمه ایست که آب آن
از معدن گوگرد میگذرد و هرکس که یک نوبت دران آب نشیند از زحمت جرب خلاص شود و این مجرب
و صاحب تواریخ را تجربه بود دیگر آنکه در ریا رحن اگر احتیاج بباران شود حکام علماء انجا را جمع کنند و با ایشان
گویند که اگر باران بارد فبها و الا مجموع شما را بقتل میرسانیم آنجماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و
ایشان معزز و موقر باز گردند دیگر در بلاد نوبه کوهیست که جمعی از بت پرستان در آنجا باشند و در هر سال
یک روز عید میکنند و از اطراف مردم جمع می شوند و کلانتر ایشان دران مجمع حاضر می شود و سه قدح نبیذ در
میکشد و شمشیری در شکم خود فرو میبرد چنانچه سر شمشیر از پشت او بیرون می آید آنگاه بر سنگی می نشیند و حوادث
آن سال آینده با مردم میگوید و چون ازین کار فارغ میگردد خلایق شمشیر را از سینه او بیرون می آرند و لحظه
بیهوش می شود و جراح زخم او میدوزد و مقداری خاک بر وی باشد و او بحال صحت می آید و هیچ از جراحت باقی
نمی ماند دیگر در ولایت توالش چشمه ایست که چون آبش در تابستان مقداری برود سنگ گردد و در زمستان
خوردن آن مضرتست دیگر در نواحی همدان چشمه ایست که آبش مقدار قامت مردی بالا می جهد و هرچه در وی افکنند
او بالا می اندازد دیگر در حدود چین چشمه ایست که اگر مریضی آب آن بیاشامد و اجلش نرسیده باشد فی الحال
نیک می شود و صحت می یابد و الا فی الفور می میرد و در آنجا ملکی است اگر شخصی بمیرد و دو فرزند داشته باشد
تمامت و اگر زیاده از دو فرزند از وی ماند هیچ تعرض نمیکنند دیگر در بعضی از بلاد چین خانه ایست و در
آنجا مرده هست که قامتش شبیه بدرخت خرماست و دو دست ندارد و هرگاه دست بر و زنند آوازی
مثل آواز طبل ظاهر میگردد دیگر در عجایب المخلوقات مسطورست که در کوه نهاوند همدان شکافیست که
هرگاه که مردم آنجا جهت زراعت بآب محتاج شوند بانجا روند و ببانگ بلند آب طلبند از شکاف آب بیرون می آید

و چون مقصود حاصل کنند باز بدر شکاف میروند و گویند آب کافیست بایستد دیگر بر سر کوه سرانذیب علامت قدم
آدم علیه السلام موجودست بطول هفتاد گز و شب بدان علامت باران بارد و در موضع دیگر نبارد و درین کوه
جمعی باشند که برهنه سیر میکنند و از مردم میگریزند دیگر در جانب مشرق جزیره ایست که آنرا واق واق میگویند
و جمعی که در آنجا ساکنند لغتی مخصوص دارند و کثرت ذهب در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب آنجماعت از
طلاء احمرست اما خاتم رجال ایشان از آهن است و سوار نسا از آبگینه با آنکه نقره لانهایت دران جزیره است
دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خربزه بانجا روند و از انجا آب خورند و آب آن چشمه اسهال
آرد و اگر آن آب را بموضعی دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در بعضی از حدود هند بیت الصنمی است
و در آن کوه و سلسله ایست از راس جبل آویخته تا سطح بیت الصنم و در ایام اعیاد خویش عبده اصنام
آن بتخانه را می آرایند و از اطراف و جوانب مردم در آنجا جمع می آیند و بر شرب خمر اقدام مینمایند و شخصی
در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر میگردد و با بت پرستان شراب می خورد چون سورت خمر در وی اثر میکند
ساعتی برقص مشغول می شود و بت را سجده میبرد آنگاه دست در سلسله زده بالا میرود و تا سر کوه هیچ جا قرار
نمیگیرد و چون براس جبل میرسد در آن موضع می نشیند و دست بر دست میزند و از سه سنگ که همراه دارد
یکی را بجانب یمین و دیگری بطرف یسار و سیوم را به پشت خود می افکند و بآواز بلند چیزی میگوید که همه خلق می شنوند
بعد از آن دست بسلسله میزند و بپایین می آید و بسان مرده می افتد و او را باکرام و اعزاز تمام برداشته پیش
صنم میبرند و از وی احوالی که در آن سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می پرسند و او همه را مطابق
واقع جواب میگوید و آنگاه بحال خود می آید و برخواسته بخانه خود میرود و تا سال دگر او را هیچکس نمی بیند دیگر
در قریه از ولایت قومه در عهد سلطان محمد اولجایتو دختری را بهنگام بلوغ درد زهار بگرفت و بعد از چند گاه
آلت رجولیت و خصیتین از موضع مخصوص او بدید آمد و همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را در بغداد
دختری بود و هنگام زفاف چون شوهرش قوت کرد آلت مردان در میان مرد و پای او بیرون آمده پسر شد
و کدخدا گشته از وی فرزندان بدید آمد دیگر روایت کرده اند که دندان انسانی در حضرموت یافتند که
بوزن هشتاد من بود و العهدة علی الراوی بر کوه اروند ماران بسیار بودند و بمردم ایذا میرسانیدند و در زمان
سالف دران جای عمیق کندند و ماران را بافسون دران چاه محبوس کردند و اکنون نیز پر مار است و هر ماری
دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار رود و دران چاه افتد و از آنجا بیرون نتواند آمد دیگر در قزوین شخصی
در بازار وفات یافت و سگی داشت بعد از موت او آن سگ خود را بر زمین زدن گرفت و چون او را بمقبره
بردند سگ همراه تابوت رفت و باز آمد و برجای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را همه

و کبوتر ازا صید میکنند و عمق آن چاه تخمیناً زیاده از پانصد گز باشد و بروشنایی مشهی می شود و دران حدود
جاههای دیگر هست که کمتر از پنجاه گز باب رسد دیگر در کوه سبیلان درختیست مثمر و در حوالی آن درخت گیاه بسیار
باشد اما هیچ جانور و مرغ را قدرت نیست که ازان گیاه و ثمرهٔ آن درخت بجز دجه خوردن و مردن نیست دیگر
در ولایت باکویه زمینیست که آتش ازان فروزانست چنانچه آتش بدان میتوان پخت و در هنگام بارندگی
منطفی نمی شود بلکه اشتعال آن زیاده میگردد و دران حوالی مرغزاریست که چون اندک زمین او بکنند آتش مشتعل
شود دیگر هم در ولایت باکویه کوهیست که شکافی دارد و آبی ازانجا بیرون می آید و پس بارها بوزن دانگی و دو
دانگ ازان آب می یابند و باطراف میبرند دیگر در اول عهد سلطان ابوسعید خدابنده گوساله متولد شد
که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای گاوی دیگر در صور اقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب مسطورست
که در جبلی از جبال سمرقند چشمه ایست که آب آن در تابستان یخ می بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست
که بیضه دران پخته می شود دیگر در بعضی از ولایات عراق طیور صغارند که مدت زندگانی ایشان چهل روز
و مردم مجروح آن مرغ را گرفته و سینه شق کرده بر جراحت خود می نهند و شفا می یابند دیگر در ولایت زنگبار
که حیه را میخورد و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار میگیرد و میپرد و اگر مار قصد او میکند مار را میکشد
و باز در میان هوا او را میگیرد تا در برابر قلهٔ جبلی میرساند و رها میکند چنانچه مار رنجیده قطعه می شود و انکه او را
یکبار میپرد و اگر دم و سر مار را میخورد آن مرغ نابینا میگردد و الا متضرر نمی شود دیگر مرغیست در بادیه که
در تحت شوک بیضه می نهد و افعی آن بیضه را میخورد و بیضه خود را که مشابه آن بیضه است می نهد و چون بچه
افعی سر از بیضه بیرون میکند و نظر بران می افتد میگریزد و اگر افعی ولد خود را می یابد ضرری بوی نمیرساند
در حدود حرم و بنیان مرغیست که اگر روز نوروز در میان عمارات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که دران
سال قحط و عسرت در میان ایشان واقع گردد و اصلاً تخلف نکند دیگر در عجایب المخلوقات لغوی مسطورست
که طیری هر سال روز عاشورا علی الصباح در مشهد امیر المومنین حسین علیه الصلوة والسلام می آید و تا غروب
آفتاب نوحه میکند و بعد ازان می پرد و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند دیگر در بعضی از بحارها ماهی می باشد که
طول او صد و بیست ذرعست و عرض دم او بیست ارش و عرض فم او دوازده ارش دیگر هم درین بحر
ماهی می باشد که می پرد و چون در طیران می آید خود را الحیوان بحری که بر سطح آب دهن باز کرده میرساند و در
دهنش در می آید و این حیوان آن ماهی را فی الحال فرو میبرد دیگر در کتاب طبایع الحیوان مسطورست که حیه
می باشد که بواسطه بیضه تولید ولد میکند دیگر در ولایت مراغه سنگیست که چون انگشت میسوزد و در ابتدا آن
فحم بکار برند و رمادش بدل صابون باشد دیگر در ترکستان کوهیست و دران کوه غاری که دران غار رونده

بمیرد و هم در انجا غاریست که هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت کند در تحفة الغرایب مسطورست
که در زمین مکران رودیست که بدان قطرهٔ ساخته اند که هر که بدان قطره بگذرد باطنش از اغذیه و اخلاط پاک
شود و مردم آن حدود چون بمسهل محتاج شوند بران قطره بگذرند دیگر هم دران نسخه مزبورست که در سیاس
چشمه ایست بر سر عقبه در روزی که بی غیم باشد دران چشمه مطلقاً آب نبود و روزی که فضای هوا ابر بود پرآب
باشد دیگر در ولایت چین کوهیست که در انجا دره ایست و دران دره جادهٔ عام است که از عین به پیت موند
هر که ازان جاده تجاوز نماید فی الحال لغزش بگیرد و هلاک شود دیگر پادشاه اسمعیل از برای نوح منصور سامانی ایلچی
فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت و طیران میکرد دیگر در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات
زنی ظاهر شد که روی او و اطرافش پر موی مانند خرس رسته و دندان زیرین نداشت و سخنش مفهوم نمی شد مردم
کعنتری ها درش جمع شده است با خرس و این تحفهٔ غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنگی است که ازان
غربیان هر که او را ببیند چندان بخندد که هلاک شود و مقیمان او ازین مهلکه ایمن باشند دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ
مغرب آمده که در ولایت اندلس سر بیابانی که آنرا بادیة النمل خوانند بطلسم از مردی و اسپی ساخته اند و روی با
کرده هر که خواهد که ازان مرد بگذرد بدست اشارت کند که مگذر و اگر روندگان بدان ملتفت نشوند و بگذرند دران
صحرا مورچگان باشند هر یک برابر سگی آن مرد را هلاک کنند و ازان سوار رمی شوا شد گذشت و بدین طرف آمد
و در روم حصنی است و دران حصن خانه که صورت فرسی بر دیوار روی نقش کرده اند که ساعت بساعت لب
خود را می جنباند دیگر در بلدی از بلاد که بر خط استوا است جبلی است و بران جبل مناری از حجر و بر سر آن منار
تغاری موضوعست و بر سر تغار مرغی از سنگ منصوب که در منقار خود الحجری دارد و دران اشجار زیتون بسیارست
و مرغان بعدد بر شکل مرغ سنگین بر درختان کوهستان چون الحجر پخته شود هر روز ازان طیور هر یکی الحجری در منقار
گرفته بیارند و دران طغار اندازند و شخصی که مترصد ایمنی باشد ازان الحجرها تناول کند و هرچه ازوی فاضل
آید آنرا بفروشند گویند که این طلسم را بلیناس ساخته است دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آنرا سرهند گو
مناریست که زعم مردم انجا چنانست که دران منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر منار خمی از سنگ موضوعست
و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن خروس بطیران آید و مانند سگ فریاد
کند چنانچه تمام مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند دیگر در بعضی از ولایات جانوری می باشد که او را
کرگدن خوانند دست و پای او از دست و پای حیوانات بری و اهلی عظیم ترست و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ
خود بردارد و فیل بر سر شاخ او هلاک شود و چون فیل ریزد از نشش آید چشم کرگدن از روغن فیل پر گردد
و هرگاه که حامله شود حمل در بطن او چهار سال بماند و بعد ازان بچه سر از فرج او بیرون کند و چند گاه بر همان

دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت به او در مقام عطوفت
و مهربانی باشد اگر نگریزد مادر بزبان درشتی که دارد ولد خود را چندان بلیسد که پوست و گوشت او از هم
فرو ریزد گویند دلو که شاخ او بهزار دینار بلکه زیاده بخرند و چون آنرا ببرند حیوانات مثل فرس و بقر و سگ
و غیر ذلک از آنجا بیرون آیند والعهدة علی الراوی دیگر در حدود بلور رود ماهی باشد که از درخت
بدرختی می پرند و هر مریضی که از گوشت آن تناول کند بقدرت کاملهٔ باری سبحانه و تعالی از آن رنج شفا یابد دیگر
در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد بطلسم مناری از مس ساخته اند و بر آنجا سواری هم از مس پرداخته چون
ماههای حرام در آید آب از آنجا روان شود و چون ایام منقضی شود گشت باز ایستد و پیوسته حال بر همین منوال باشد
دیگر در کتاب ملکشاهی مسطور است که در بعضی اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمین افشانند که
کژدم بسیار در آنجا باشد کژدمان از سوراخها بیرون آمده بر آنجا جمع آیند و مردم همه را کشته از شر عقارب
ایمن شوند دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بودی مقفل و هیچ یک از قیاصره آنرا نگشودی
بل قفل دیگر بر آن اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل دگر بر آن اضافه نمودی و چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید
او را دغدغه شد که آن قفلها بگشاید تا حقیقت حال بروی منکشف شود و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه
و علماء نصاری خدمتش را از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد و چون در بگشادند تمثالی چند دیدند
بر هیأت عرب بعضی شتر سوار و زمرهٔ بر اسب نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را
مفتوح گردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بر مسلمانان منتقل شد دیگر در عجایب المخلوقات و
تاریخ مغرب آورده که در حدود اسکندریه چشمه ایست در وقت معین هر که از صدف آن چشمه برگیرد و صاحب
جذام آنرا سحق کرده با مرغ بخورد از آن زحمت جانگداز رهایی یابد دیگر در کوه لبنان درختان میوه
دار بسیار است و بی آنکه او را تعهد نمایند میوه دهد اما طعم و بویش چندان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون
برند و بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوشبوی شود دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش او درختی زیتون
و چشمهٔ هر سال یکبار آب از چشمه بیرون آید و درخت راستی کند چنانچه هم در آن روز بر دهد و از حاصل آن
درخت زیتون اهل کنیسه یکسال معیشت کنند و آب چشمه را جهت تداوی در ظروف کنند دیگر بر کوهی از کوههای
اندلس دو چشمه است بپهلوی هم چنانکه مسافت میان هر دو به گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون می آید
بمرتبه که گوشت در آن پخته می شود و دیگری چنان سرد که یخ می بندد دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در
قبله بیت المقدس سنگی سفید است و در آن سنگ بی عمل بشر بکلک قدرت خالق خیر و شر نوشته شده که لا اله الا الله
محمد رسول الله نصره حمزه دیگر در حدود مغرب حیوانیست که چون آفتاب بطالع گردد ولدی از وی متولد

گردد تا وقت غروب آفتاب مادر زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر بوقت معهود از این میهمان نو رسید
ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و موت آن جنس حیوان برین دستور باشد
دیگر همچنین در حدود مغرب حیوانیست مشابه گربه که از نافش بوی مشک بمشام میرسد دیگر در بعضی از جبال
سند چشمه ایست که میجوشد و نقشه ایست بانکه در آنجا فسرده میرود و اگر آب آنرا شب میگیرند و نگاه میدارند
سنگ سفید میگردد و اگر روز میگیرند و نگاه میدارند متحول بسنگ سیاه می شود دیگر در ولایت سودان
گیاهی هست که اگر بسوی آن دست دراز میکنند خود را بر زمین چپانند و اگر دست کشیده میدارند قامت
میکشند و بیخ آن سم قاتلست دیگر در حدود کرمان درختی است که اوراق آن مشابه اوراق صبر است
و در آنجا چوبیست که آتش در آنجا عمل نمیکند شخصی از آن چوب صلیبی راست کرد و پیش ترسایان برد که این صلیب
عیسی است علیه السلام و دلیل برین آنکه آتش این چوب را نمی سوزد نصاری امتحان کردند چنان بود و مبلغی خطیر
بوی دادند و در تیه بنی اسرائیل دو درخت است که اوراق آن طیوری شود و مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد
می یابد و بعد از آن منقطع می شود و تا سال دیگر مردم از آن منتفع می شوند دیگر در حد بربر جزیره ایست که از
آن مشابه پشنگ زیره است اگر آنرا در طعامی تعبیه کرده بخورد شخصی دمندگر شوند تا یکماه و در آن یکماه
هیچ معالجه مفید نیفتد و چون آن مدت منقضی گردد بی منت طبیبی مرض بخود زایل گردد دیگر در دیار مصر کوهیست
که آبی شیرین از آنجا بیرون می آید و در حوضی جمع میگردد و در آن حوض باطراف و جوانب میرود و اگر جنب یا حایض
بکنار آن آب رسد از جریان باز ایستد و تا آن شخص دور نشود و آب آن حوض را بیرون نریزند آب روان
نگردد دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیرهٔ مجمع البحرین میلی ساخته اند به بلندی صد گز و بشب فروزان میباشد
و بر سر میل صورت آدمی پرداخته اند و بر آن موضع راه نیست و کنیسه ایست در حیث این بغایت وسیع و
رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدین سبب او را کنیسة الغراب
خوانند بعد از این هر مهمانی که بدانجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعام ترتیب کنند
و کسی حقیقت آن نداند دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر جانب عرب ریگی روانست و در
زمان سابق بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته بسیار مهیب و بافسون راه را چنان بسته که ریگ روان
از آن موضع نمی تواند گذشت و بآبادانیها ضرر رساند و آن تمثال را از غایت هیبت ابو الهول خوانند
دیگر در جامع الحکایات مسطور است که در تفسیر نسفی مذکور است که حکما در هفت شهر از ممالک نیمروز
هفت طلسم ساخته اند چنانچه بدشواری عقل بپذیر شود دیگر صورت بطی بود که چون غریبی بدان شهر در آمدی آن بط
بانگ کردی مردم از حال او متفحص گشتندی دیگر طبلی بود که هر گاه چیزی گم شدی دست بر آن طبل زدی آواز بر آمدی

آمدی و در زدن نشان دادی دیگر آئینه بودی که هر گاه عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او
خبر نداشتی در سال بروز معین دران آئینه نگریستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم کردی
و مشاهده نمودی دیگر حوضی بود که هر سال بروز معتبر بزم و جشنی ساختی و هر کس دران حوض چیزی از خمر و گلاب
و جلاب و سرکه و امثال آنها ریختی ساقی هر کس را که ازان حوض جامی پر کرده دادی همان خوردی که دران ریخته
بودی دیگر غدیری پر آب بود که حاکم بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعی علیه را فرمودی که پای
دران غدیر نهند صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی دیگر نیز غدیری بود و صور بلادی که نمرود در
تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل شهر که با نمرود مخالفت کردندی نمرود ازان غدیر بدان صوب آب
روان ساختی دران سال آن شهر غرق شدی دیگر که دار الملک نمرود بود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند
که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادندی آن درخت بر ایشان سایه افکندی و با وجود این نعمتها نمرود طغیان و عصیان
پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و حضرت خلیل الله صلوات الله علیه را در آتش افکند لاجرم حضرت حق
قهار منتقم پشه را بر گماشت تا بزخم نیش بدو زخش رسانید دیگر در بعضی از بلاد درختیست که او را
آن مثل قلعهای حجر است اگر شخصی در هنگام برد در زیر آن بخواب شود از برودت متضرر نمیگردد و اگر در وقت
گرما بخواب میرود از برودت آن درخت متضرر میشود و اگر آتش در تحت آن می افروزند فی الحال باران می بارد
و اگر فی المثل در روز آتش بحال خود می باشد باران منقطع نمیگردد دیگر در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته بودند
که پشه و ملخ و مگس با آنکه در نواحی آن بلده بسیار بود بشهر در نمی آمد ناگاه برجی منهدم شد و دیگی از مس ظاهر گشت
و دران دیگ تمثالهای بق و جراد و ذباب بود از پس اهل شهر آنها را از قدر بیرون آوردند و از پشه و
ملخ و مگس شهر پر شد و مردم شهر دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را در دیگ کردند و در موضع سابق استوار
هر پشه و ملخ که در شهر آمده بودند مردند و دیگر نیامدند دیگر هر که بارض هیت در می آمد فرح بروی بمرتبه مستولی می شد
که عقل دران حیران می ماند و سبب آن معلوم نیست دیگر بر جبل جودی مسجدی بوده منسوب بنوح علیه السلام
و معتقد در داشته و غریبان در انجا بخواب میرفتند و هر غریبی که در انجا از دیگری چیزی میدزدیده راه بیرون شدن
مسدود میگشته و پی بدر نمیبرده و چون آن چیز را بر جای خود میگذاشته ابواب بروی ظاهر می شده راقم حروف
گوید که امثال این حکایات غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب
آن بر ارباب فراست مشتبه اگر مجموع رقم زده کلک بیان گردد خوانندگان را ملالت و سآمت روی نماید
و خامه دو زبان را باطناب و اکثار منسوب دارند لاجرم درین مقاله بهمین قدر اکتفا نموده آمد و السلام

ذکر البحار العظیمة و ما یجری مجریها بالارادات القدیمة کالبحیرات و الخلیجات در بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از آنها

هیجان آب و دیگر ارتفاع مد و جزر و زیادات و نقصانات آنست در اوقات متفرق اما علت هیجان آب
تشکلات فلکی و اشعه کواکبست که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معینه درین
باب اثری عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثال هیجان اخلاطست در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سببی آنست
که آب بحیث قرار در موضع خود گرم می شود و آنکه آفتاب و سایر کواکب در وی تاثیر میکنند و علی کل التقدیرین
لطیفتر میگردد و بعضی از اجزای او تخلخل یافته مکانی وسیعتر از مکان اول طلب میکنند پس ان اجزای یکدیگر را
بحیات مختلفه تدافع مینماید و ازینجهت امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر چنان باشد
که در اکثر بحار صخور و احجار بسیار باشد و چون قمر مسامت قعر بحر شود و اشراف خود بر انجا افکند شعاعات
او بدان احجار صلده و صخور صلبه رسد و از انجا بتراجع منعکس شود و آب را تسخین کند و چون آب مطارح اشعه
قمر گشته لطیف و گرم شده باشد و تخلخل پیدا کرده مکان فراختر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود
و بر شطوط و سواحل تموج کند و آبهای انهار و جداول که در بحر متراجع شود و برین حال ماند تا قمر بوسط السماء رسد
و چون از انجا زایل شود و این غلیان و مد ساکن گردد و اجزای آب بقوام خود آید و جزر عبارت ازین آن باشد
باز چون قمر بافق غربی رسد و در جانب افق شرقی مد پیدا شود بدان طریقی که گفته آمد تا بوقتی که قمر در تحت الارض بوسط
السماء رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانه روزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که
ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون الجزر علت نقصان آب و زیادتی آن
در اوقات مختلفه همین سبب باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب را درین معنی اصل کلی اعتباری باید نمود و در
بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر
المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و تفصیل این برین گونه است **بحر الهند** این دریا را بحر السند و بحر فارس
و بحر عمان و بحر چین گویند و طول او از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شصت فرسخ و عرضش
نهصد فرسخ و از انجمله سیصد و سی فرسخ شمالی است از خط استوا است و در میان مواضع میرود که داخل اقالیم سبعه
بیست و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آمده و او را خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج سند و خلیج اخضر خوانند
و ذکر هر یک از خلیجات بموضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از انجمله یک جزیره
در برابر دار الملک چین افتاده است که مسافت آن هزار فرسخ است و دران جزیره کوههای عظیم و انهار
بسیار واقعست و یاقوت و لون السماء دران جزیره حاصل شود و بعضی از جزایر که درین دریا است
مردم میرسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر بحیثیت انسداد طرق نمیتوان رسید **فی صفت بحر الشام**
که آنرا بحر الروم و بحر افریقیة و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مغرب تا مشرق هزار و ششصد فرسخ است و عرضش

انجا که بمحیط پیوندد سه فرسنگ است و این موضع را در قدیم معبره مرقلس پادشاهی بود که قنطره بر آن موضع ساخته تا
مردم بسهولت از انجا عبور میکرده اند اکنون این محل را زقاق میگویند در بعضی از اماکن عرض این دریا دویست
فرسنگ باشد و چون بحدود شام رسد دویست و شصت فرسنگ باشد دیار اندلس بر شمالی و بلاد مغاربه بر جنوبی
این دریاست و اکثر رودها که بر طرف روم آید بدین بحر پیوندد و دو شعبه ازین دریا بمقام اقالیم در آید یکی خلیج
اندلس و دیگری را خلیج یونان گویند و در این بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است که تجار بدین موضع
رسیده اند و احوال آن مشاهده فرموده و بعضی جزایر دیگر هست که هیچکس بدانجا نرسیده و مساحت جزایری
که مشاهده مردم شده از ده فرسنگ کمتر و از پانصد فرسنگ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس و
بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند و ابتدا این بحر از اقصای جنوب از محاذات ارض السودا است
و بر حدود سوس و بلاد اندلس و بربر میگذرد و بجانب شرق و اراضی غیر مسلوک عبور میکند و به بحر اعظم متصل میشود
و در نهایت الادراک آمده که بحر اوقیانوس این بحر است و دریای هند نیز در ناحیه مغرب بدین دریا می پیوندد
و سفاین و مراکب تجار از شدت تلاطم امواج و ظلمت در این و ظلمت در این بحر نمیرود و دیگر انکه انجماعت
قرب سواحل این دریا گذرند و فی الجمله اشتغالی یابند صاحب عجایب البحار در مؤلف خود آورده که درین
بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین خوانند آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در انجا مناره ساخته اند
از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب آن دو دریا بسبکی غریب
بهم متصل میشود چنانکه از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت زوال بحر مغرب بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از
زوال تا غروب حال بر عکس باشد و بواسطه عظمت این دریا کسی را عبور میسر نمیشود و طول و عرض این بحر
معلوم نیست و جزایر خالدات در جمله جزایر بحر مغرب بود و حالا در آب مغمور است **بحر نیطس** دریای
بزرگست و آنرا بحر طرابزون و بحر الرامس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه بدین بحر واقع شده و طول این دریا بقول
صاحب نهایت الادراک چهارصد و سی و سه فرسنگ باشد و در این بحر جزایر بسیار است که در ان موضع حیوانات
غریبة الاشکال عجیبة الصور میباشد و از جزایر این بحر تجار بمنافع میرسند و رود طنابس که از جمله رودهای بزرگ است
درین دریا ریزد و از این بحر دو شعبه خیزد یکی در قرب جزیره سوداق و نزدیک بصد جوی بزرگ باشد که در این خلیج
در آید و دوم خلیج فرنگست که تا قرب شمال بلاد صقالبه و کهاک ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این
دریاست **بحر طبرستان** که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا
از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسنگ باشد و هیأت این بحر مدورست چنانچه اکنون ممتد شود بطرف
دیلم و طبرستان و باب الابواب و شروان پس بر جزیره بگذرد و باز با بسکون منتهی شود و رودهای بزرگ چون

ازین رود کر و آتل و سفید رود و غیر ذلک در این دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالبا نیست و ارباب
مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناکست چه امواج این بحر پیوسته متلاطم میشود و در این دریا مد
و جزر نباشد و گویند که انجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره بود و ازین جزایر نفط سفید و سیاه
حاصل شود اما **صغار** که آنرا خلیجات و شعبات نیز خوانند بر نهجیست که مسطور میگردد **بحر بربر** که آنرا
بحر الزنج نیز گویند از جمله خلیجات دریای سندست و در حدود بربرستان از وی جدا میشود و طول این صد و
شصت فرسنگ عرضش سی و پنج فرسنگ و عمقش شصت و هفت فرسنگ بود و راکب این سهیل قطب جنوبی را بغایت ظاهر
بیند و قطب شمالی را نتواند دید و کف این دریا بخلاف دیگر بحار منعقد شود و از انجا باطراف برند و جهت تصفیه
و طراوت حشار باستعمال کنند و از جزایری که در این دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر نیز از سواحل
آن بدست آید **بحر قلزم** که آنرا لسان البحور و بحر الاحمر و بحر العدی نیز گویند و از جمله خلیجات دریای هندست
و طول آن صد و شصت فرسنگ و عرضش سی و پنج فرسنگ و عمقش شصت و هفت فرسنگ بود و اراضی یمن و عدن
بر شرقی وی افتاده است محمد بن عثمان المفضل در کتاب عجایب البحار گوید که هلاک موسی فرعون را در این بحر بود
و ممکن که این قول درست باشد چه ازین تا مصر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهارصد و شصت و
شش فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ باشد و قلزم اصلی اینست چه قلزم نام قصبه ایست که در ساحل این دریا در
طرف غربی واقع شده پس آن دریا که بقرب استرآباد واقع شده بقلزم اشتهار یافته غلط عام است
و چندان اعتباری ندارد **بحر فارس** این دریا را دریای عمان و بحر هند نیز گویند از آنجهت که بر سواحل آن
افتاده است و دریای بسیار خیر مبارکست و اکثر مراکب و سفاین ازین بحر بسلامت برود و منافع بحد
باز آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و مغاص در و لآلی نیز دارد و درین دریا موضع
سنگلاخیست که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که خلاص از آن متصور نیست طول این
بحر صد و شصت فرسنگ است و عرضش یکصد و هشتاد فرسنگ باشد و میان این دریا و دریای قلزم پانصد
فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا عرض جزیرة العرب گویند و مصب دجله و فرات که از جبال روم آید
این دریا بود و جزایر بسیار دارد ذکر بعضی از آن جزایر در موضع خود مذکور خواهد انشاء الله تعالی **بحر هند**
این شعبه را بجهت آنکه در مقابل اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند و حال آنکه او منشعب از
بحر اعظم است که آنرا بحر هند میگویند و طول این دریا از مشرق تا مغرب پانصد و هشتاد و سه فرسنگ و
عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسنگ بود و جزایر معمور در این بحر بسیار باشد و جزیره سراندیب
در این دریاست و در بعضی از جزایر این بحر معدن جواهر و نقره و زر باشد **بحر اخضر** این دریا در اقصای بلاد هند

از دریای اعظم منشعب شود و بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده بحر چین باز خوانند و مدار تجارت اهل سند
برین بحر است و در جزایر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود طول او در شمال با نصد فرسنگ باشد و عرضش
تا حدود چین بکشد و بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشد **بحر ادریش**
از جملهٔ خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطینه درین دریا بود طول این بحر بطرف شمال پنجاه و پنج فرسنگ باشد
و جزایر مسکونه در این دریا کمتر است ابو ریحان بیرونی گوید که طول این دریا صد و شصت فرسنگ است و بمحیط متصل
نباشد و دلیل او بر این معنی آنست که از بیابان سقلاب و روس براه خشکی بقسطنطینه میتوان رفت و
مسعودی گوید از اخبار صادق القول این معنی استماع رفت **بحر یونان** این دریا نزدیک رومیة الکبری از
بحر شام منشعب شود و جزایر یونان در این آب مستغرقست و مشهور است که چون سفاین و مراکب در برابر
ارض یونان رسد البته الجه مردم را پیش از آن بدو سال و سه سال از خاطر محو شده باشد بیاد آید
و این معنی از مخصوصات آن موضعست و یونان مسقط راس حکما و فضلا بود و عرض این دریا هشتاد فرسنگ است
و طول آن میال مغرب و شمال افتاده و بهر جای بعتین بنا فته است و در وی شصت و دو جزیره معمور است
بحر اندلس از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده است بدین اسم
موسوم گشته طول و عرض آن در کتب مسطور نیست **بحر جلیجه** دریای طولانیست اما عرضش دو فرسنگ و نیم بیش
نباشد و یک شعبه از وی تا حدود روم کشیده شود و دیگری بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و بیابان آن
مغرب ممتد شود و در اواخر آن جزیره باشد که او را برطیه خوانند و چون از آنجا بگذرد بصحرا و جبال مسکون
رود و در آن موضع منتهی گردد **بحر سود بنا** خلیج بنطس است و عرض وی صد فرسنگ است و طولش در جانب شمال
باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون دارد **بحر فرنگ** شعبه ایست هم از بحر طرابزون
و در شمال اراضی سقلاب از وی منشعب شود و انتهای وی در حد و بلغار کماک باشد و فرنگ بر سواحل آن
مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد و اسع الاکناف و الاطراف دارند **بحر جنیج** دریای
بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب خود را از دست رستم خلاص
داده در این دریا انداخت و کیخسرو بحیلهٔ مشهوره از آنجایش بیرون آورده قصاص فرمود **بحر الالماس**
این دریا را بجزیرهٔ الماس باز خوانند که در میانهٔ وی افتاده است و دریایی بزرگست و شعبه ایست
از محیط و الماس از آن جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب و حیلهٔ عجیب بدست آرند و راه آن مهلک
و پر خطر باشد **بحر السحاب** دریاییست در زیر قطب الشمال و ساکنست و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی
در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت تجار از رکوبش متقاعد باشند گویند

که مردم آبی درین دریا بسیار اند **بحر المظلم** دریاییست در ولایت زنگبار و پیوسته دخان و بخاری بر
بالای آن ایستاده و ازین سبب این دریا را بحر السحاب نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم
علیه السلام در جزایر این دریا می بوده است **اما بحیرات** بحر عظیمی است و در اقصای مغرب واقع شده
و جزیرهٔ یاقوت در این دریا بود و این دریا در ظهر بلاد و اقواق و سیلان بکشد و چون بعلقه فضه رسد از آنجا
بجانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و از آنجا بحدود سد ذی القرنین ممتد گردد **و دیگر بحیرات** که آنرا ابطایح نیز گویند بسیار
و بعضی از آن اینست که مذکور می شود **بحیرهٔ مابرطیس** طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسنگ و عرض وی سی و
چهار فرسنگ بود و تا حد و قسطنطینه ممتد می شود و در حوالی مصر بدریای شام پیوندد **بحیرهٔ خوارزم** مدور و واقع شده است
و دورش بقولی صد فرسخست و میان این بحیره و دریا جزیره بیست روزه راهست و چنین گویند که رود
جیحون و سیحون درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحیره کمتر توان یافت **بحیرهٔ طبریه**
در اراضی شام است گویند که دورش هشتاد فرسنگ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره خوارزم است در طعم
آب و غیر ذلک **بحیرهٔ کلکلوسی** که آنرا بحیرهٔ قیطیا نیز گفته اند و نزدیک اقاصی چین و ماچین افتاده است
دورش تقریبا هشتاد فرسنگ باشد و در وی دوازده جزیره است و سقرلاط خوب ازین جزیره
حاصل شود و سکان آنجا را دین و ملتی نباشد **بحیرهٔ جبرمون** منشعب از بحر مغربست و دورش شصت
فرسنگ باشد و بحدود قاپس واقعست و در حوالی آن عمارات و زراعات بسیار بود **بحیرهٔ ارزبر** در حدود
آذربایجانست و بمیانهٔ این بحیره در قدیم الایام دیری عظیم بوده است و چنین گویند که درین بحیره ماهی
بآفاق برند و آن بغایت لذیذ می باشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار نازک و خوش طعم است
بحیرهٔ امینه آبی ایستاده است در میان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن صلوات الله
علیه شهر ابرهیم آباد درین بحیره بنا نهاده است و آنرا امینه جهت آن گویند که هیچ جانور در آن نیند اند
راقم حروف گوید که سکون آب نیز وجه تسمیه می شود **بحیرهٔ قلمه** نزدیک دریای روم است و اهل آن حدود
دو صنف باشند مومن و کافر که کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج دهند و قلمه
نام قصبه ایست که در حوالی ساحل آن جزیره واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند
بقرب بلاد حلالقه است و در سواحل آن حلالقان متوطن اند و طول آن چهار فرسنگ و عرضش دو فرسنگ
و نیم باشد بحدود روم باشد و روزه راهیست و چند جزیره معمور دارد و سمور و سنجاب
نیک از آنجا حاصل شود **بحیرهٔ تنیس** بر زمین مصر است و دریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از نیل
بدان منتهی می شود و چون آب نیل در قرون باشد این بحیره شیرین و خوش طعم گردد و چون آب رو بنقصان



سند آب دریا بدین بحیره غلبه کرده شود و تلخ گردد و صغور مصر نسبت بدین بحیره چون جزایر واقع شده چه این بحیره
از اطراف و جوانب آن در آمده است و چون مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی روند و درین بحیره
ماهی است که آنرا دلفین گویند و تناول آن موجب زیادتی ادراک و فهم باشد و نوع ماهی دیگر هست که چون
بخورند خوابهای هایل بینند و فزع کنند بحیره لیغان بحدود بلاد و نحاست و قبیله از ادراک که ایشانرا جمیل گویند
در سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راهست و پنج جزیره معمور دارد و اهالی آنجا
گبر و ترسا باشند و هیچ یک از ارباب ادیان مذهب دیگری نکنند و پوست روباه سرخ موی در غایت
لطافت از آنجا حاصل شود بحیره افامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق آورده اند که یکی از ملوک
خواست که عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته در میان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب گذاشت و
چون بقعر نرسیده بود دیگری وصل کرد تا درازی طناب بر چهار هزار گز رسید پس گمان شد که مگر طناب
گران شده است و بر یکدیگر نشسته پس آنرا بر کشیدند و سنگ دست آسی بر سر طناب ببستند و خریطه تخم مرغ
درست که هیچ شکستی و نقصانی نداشت زیر سنگ تعبیه کردند و طناب فرو گذاشته دیگر باره بر کشیدند و چون
تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحیره نرسیده است دست از آن باز داشتند
بحیره باسفویه از جمله بحیرات فارس است طول او هشت فرسخ باشد و بحوالی آن نیستان و بیشها بسیار است و اهل
شیراز از آنجا انتفاع یابند بحیره پرسحان بحدود ترکستانست و مسافت دورش چهار فرسنگ است و غیر
از آنکه آبش گرم باشد دیگر خصوصیتی ندارد بحیره النیل این بحیره در خط استوا باشد و در طرف جنوب
معموره عالم کوهها است که آنرا جبال القمر خوانند و از آن جبال رودهای بسیار بیرون آید و در این بحیره بهم
پیوندد و مانند دریای گرد و چنانچه قطر آن چهل فرسنگ باشد پس از آنجا شعبه عظیم جدا گردد و بطرف معموره عالم
ممتد شود و آنرا نیل مصر گویند و اول در بیابانها مغرب گذرند تا بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا
بگذرد و به بیابانهای نوبه ممتد شود و از آنجا بدریای مصر رسد تا بدریای روم منتهی گردد و بر کنار او شهر
که او را بطیحه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند بحیره زره که آنرا سیرمن نیز خوانند بجهت آنکه
رود سیرمن در وی ریزد و طول این بحیره چهل فرسنگ و در حوالی آن شهر و قصبه که اعتبار داشته باشد
کمتر بحیره ارمنیه بحدود بلاد جر داست و دور آن هشتاد فرسنگ بود و مراغه و سلماس و خوی در سوا
حل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین تر در این جزایر توان یافت
و سگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیره قرغانه دور او پنجاه فرسنگ است و شهر فرغانه بر ساحل آن
واقع شده و تجار از این بحیره غنیمت بسیار بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا بسیار توان یافت

بحیره الصخره بحیره کوچک است در حدود شمال و در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک
گوشه آب این دریا چنان بسیار بود که از آبهای جوانب دیگر بحسب ظاهر فرق توان کرد چنانچه گویی سیاهی
و سفیدی آب بیکدیگر متصل شده و مطلقا به آب جوانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک را بدان آب سیاه گل سازند
و در آفتاب گذارند سنگ شود چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن معلوم کند چهار صد هزار گز
رسن فرو گذاشت بجایی نرسید و آب وی چنان روشن باشد که با وجود قعر چنان نماید که گویی عمق آن سه گز
یا چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصر گنجینه و جام جهان نمای کردند جماعتی که بر حفظ آن موکل
و معین بودند در این دریا انداختند و هیچکس را استخراج آن میسر نشد بحیره بلخ مساحت دورش صد و بیست
فرسنگ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان سدی عظیم ساخته است که از هجوم اتراک مردم
این دیار را ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که انوشیروان را در خواب بعمارت این سد
تلقین دادند بحیره ارجیس بحدود آن دو سلطان باشد و از آنجا ماهی بزرگ که آنرا طریخ گویند حاصل
شود بحیره زغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا زغر خوانند و این شهر یکی است از شهرهای پنجگانه
که اصحاب لوط علیه السلام در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند بحیره مکران بحدود
سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی شود بر سه فرسنگی شهر نیفه افتاده
طولش پنج فرسخ باشد و در میان این دریا سه کوه بزرگست چون سکان نیفه را خوفی روی نماید شتها و
بحیره دوم
داده امتعه و اقمشه خود را در آنجا نهند و از این بحیره عبور نموده بشعاب جبال پناه برده دیگر هیچکس را
بر ایشان تسلط دست ندهد بحیره اخلاط دریا لیست بغرب این شهر چنین گویند که در این بحیره دو ماه ماهی باشد
و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین است و سبب آن معلوم نیست بحیره چکان بحدود ولایت فارس
و آب وی بغایت شور باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش هفت فرسخ باشد و در حوالی آن سیاه
بسیار بحیره دشت ارژن طول آن ده فرسخست و آب وی خوش طعم باشد و گاهی آبش نقصان پذیرد چنانکه نزدیک بان
رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت فراوان باشد بحیره
جیرون بحدود مغرب زمین باشد و بعید العمق بود کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی
در زمان موسی علیه السلام در این دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز ثلثی از قعر آن نرسیده هر چند عقل از قبول
این سخن ابا می نماید اما چون در کتب مبالغه بود کاتب حروف نیز بر ایراد آن جرات و اقدام نمود چنین گویند که موج
این دریا در قعرش حادث می شود بخلاف امواج دیگر بحار از شخصی که راکب این بحیره بود از عجایب آن سوال کردند
که در این دریا چه چیز از همه عجیبتر دیدی جواب داد که سلامت یعنی عجب ترین عجایب بر همین مقدار که بر صفحات بحار

وکبار رتبت اشنا و اختصار نموده می شود و بر طبایع سالکان مسالک عالم پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ
متقدمین صفت دریاها و بطایح برین وجهی که درین اوراق ترتیب یافت در حیز تسطیر در نیامده است چه مصنفان
این حالات پریشان نوشته اند و این درر و لآلی در یک سلک انتظام نداده اند فی ذکر تولد انهار علی سبیل الاختصار
باید دانست که در جبال کهوف و مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث ثلوج و جلیدات
آب باران و برف دران مغاره ها میرود و جمع می شود و بنابر ضیق منافذ بتدریج ازان موضع بیرون می آید
و از التیام و اختلاط بعضی ببعضی جداول و انهار پدید می شود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندد نهری عظیم حادث
گردد و خرابهای کوه را که آب درو می باشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال بقلل جبال باشد تمامت آن آب
جاری بود و اگر اوشال در میان کوه باشد و مددی بوی نرسد زود منقطع شود و در هر اقلیمی چند شهر بزرگست
غیر از سواقی و جداول که ضبط و تعداد آن تعذری دارد پس گوییم که بعضی ازین جویها از طرف مشرق آید و
بمغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق ممتد شود و بعضی از شمال بجنوب و بالعکس ابتدای جمیع
از جبال باشد و انتهای آن بطایح و بحیرات و بحار بود و مداین و بلاد که بر ممر آن انهار افتاده باشد بجداول
آن منقطع گردد و آنچه زیاده آید بدریا پیوندد و نوبت دیگر بتاثیر آفتاب اجزا بخار لطیف در هوا صعود کرده
و از تموج آن ریاح تولد کند و غیوم و سحابات مولف گردد و امطار و ثلوج حادث شود و پیوسته برین منوال
باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی از انهار مشهوره انست که مذکور می شود نهر اتل
مبدا آن از جبال روس و بلغار و حدود شمالست و هفتاد و شش شعبه از وی جدا شود که مدار معیشت چند
شهر بران شعبهاست و با وجود انشعاب این جداول گویند که نقصان محسوس در وی پدید نیاید
و مصب او بحر آبسکون بود و میان این نهر و آب دریا فرق توان کرد چه اصلا با آب دریا نمیزد نهر اذربایجان
آبی خوشگوار دارد و مبدا آن از جبال آذربایجانست و منتهای آن بحیره طبریه باشد و در بعضی مواضع
جدولی ازین نهر منشعب گردد و در اراضی آن بغور کند و چون تفحص نمایند سنگی لطیف در نظر آید ازان آب
منعقد گشته که آنرا مرمر خوانند بر مثال صفایح املس باشد نهر جیحون از جبال صغانیانست و میان مغرب
و شمال بگذرد و بحدود وخش چهار آب دیگر بوی پیوندد و آن موضع پنج آب گویند و بحدود بلخ و ترمذ بگذرد و
از انجا بکالف آید انگاه بآمویه پس در بحیره خوارزم ریزد و آب در بعضی از زمستانها یخ بندد چنانچه
چندگاه کاروانها در روی آب روان باشد نهر سیحون جوی بزرگست و سیحون موضعی باشد بترکستان
که این نهر را بدان بازخواستند و مصب آن بحیره خوارزم بود نهر جیحان از حدود روم آید و بمیان مرعش
و مصیصه و ارزنه بگذرد و نزدیک شهر طرسوس بدریای روم منتهی شود نهر دجله بغایت معظمست و مبدا آن

از جبال ارزن الروم باشد و بر شرقی بلاد جزایر گذرد و جزایر موضعی را گویند که میان فرات و دجله باشد و جریان
این نهر از جانب شمال به جنوب بود و در فرضه عبادان بدریای فارس منتهی شود و فرقه گفته اند که مبدا او از جبال
بصنین و حصن ذو القرنین باشد و آب او نافع تر و سبکتر از آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات
و زراعات رود نهر خریج در اقاصی ترکستانست و در غایت بزرگی و درانجا نوعی از مار بود که چون چشم او
بر وی افتد هلاک شود نهر الدمر بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که بنو نهر ساع اوله بالمیزان و آخره
بالکیل یعنی از جداول او زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون به آخر رسد در زمین فرو رود
و گم شود و هیچ از آب او ضایع نگردد نهر کر در بلاد آذربایجانست و بدایت او از جبال روم باشد
و بمیان تفلیس و اران بگذرد و بآخر بارس منتهی شود نهر ارس جریان او از مغرب بمشرق و ابتدای او از جبال
ارمنیه است و آب آن بغایت سریع الجریان بود و گویند که سلوک کشتی در وی متعذر باشد چه در کنار آن سنگ
لاخ بسیار است بعضی مکشوف و بعضی مخفی و نهری مبارکست و هرچه از حیوانات در وی افتد بیشتر آنست که بسلامت
بدر رود و قصه شخصی که آب دریا با وی مسامحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سر وی افتاده هلاک شد
بدین نهر منسوبست و مصب او بحر طبرستان بود نهر زاب آنرا نهر مجنون نیز خوانند و بغایت
تیز رود و در میان موصل و اربل بگذرد و در تابستان آب وی بغایت سرد باشد نهر طاب در حدود
فارس است و منبع او از جبال اصفهان باشد و بمیان ولایت فارس و خوزستان بگذرد و نزدیک قلعه
مهدی و در بحر فارس ریزد نهر تستر از حدود خوزستان بگذرد و نزدیک عسکر بر بلاد اهواز بگذرد و در
بحر بربر ریزد نهر قادسین بدایت او از جبال اقلیم اول باشد و بر بلاد زنج گذرد و در بحر بربر ریزد نهر سودان
نهری بزرگست و در حدود جنوب معموره در کوهها آن طرف فراهم آید در عرض یازده درجه جنوبی و دو
بزرگ از وی منشعب شود یکی را خوسا و یکی را طالوس خوانند و مردم این انهار بر جزایر میانه باشند و
از قعر این مرجان بدست آید نهر زنده رود در ولایت اصفهانست و بعذوبت و لطافت آب معروف
و رساتیق و بساتین اصفهان از جداول آن مشبع باشند و مصب آن بحر فارس بود نهر سنجه
قریب بمصر باشد و رودی بزرگست و بروی قنطره عجب ساخته اند و آن یک طاقست قوس او قریب دویست
قدم و مجموع آن طاق را از سنگ پرداخته اند و طول هر سنگی از آن ده گز در پنج گز باشد نهر فرات
آب بزرگست و از کوههای روم خیزد و بمیان ثغور شام بگذرد و بر غربی شهرهای جزایر ممتد گردد و بعد
یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید ببطایح ریزد و بعضی گویند که ببحر عدن منتهی
شود و امام ائمة السابق ابو محمد جعفر الصادق علیه السلام گفت که ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سر

من الفرات ثم اثری لسرته الله تعالی نهر سلیمان بقرب بغداد است و گویند سلیمان علیه السلام آنرا احداث
فرموده است و بعضی جعفر آنرا به ذی القرنین نسبت کنند و سعید و سقصت جدول ازین نهر منشعب شود
و بر هریکی از انها قصبه و قریه ساخته نهر مهران آبی بزرگست در حدود سند و مکران و در بزرگی
بنیل مصر گویند که در انجا نیز نهنگ توان یافت و مصب بحر فارس بود نهر سند ابتدا آن از جبال
اردبیل و منصوره باشد و از سه منزلی مولتان در نهر آن رود ریزد نهر سفید رود از جبال آذربایجان و ارمنیه
خیزد و بمیان اردبیل و زنگان بگذرد و بجیرهٔ ابکون منتهی شود نهر فرات رود نهری عظیم است و بدایت آن از جبال
خراسان خیزد و جریانش از مشرق بمغرب رود و حدا و لایت منشعب گردد و دار الملک حمیت عن الآفات
و سوادات و مزارع و قصبات ازین آب مشبع گردند و بحدود سرخس منتهی شود جریان آن از مشرق
به مغرب بود و از جبال غور و بامیان ابتدا کند و در برابری کرمان بگذرد و بجیرهٔ زره منتهی شود چنین گویند که
هزار جوی بزرگ ازین نهر منشعب شود و در اصل آن هیچ گونه نقصان پدید نیاید نهر الماس آبیست که در کشتی
دران نتوانند رفت و برکنار آن آب بر موضعی بلندی نهاده اند از مس خالص و بناصیهٔ وی نوشته اند که یا
ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع نهر ابله بصره باشد طولش چهار فرسخ و بر جانب آن قصور و بساتین
فراوان بود و این نهر مد و جزر دارد و چون آغاز مد کند همه بساتین و مزارع پر آب شود و چون بنیاد جزر
کند اکثر آن تهی گردد مگر موضعها و مواضعی که از برای ذخیرهٔ آب ساخته باشند نهر جانو در حدود بلاد جزیره است
و منبع آن جبال راس العین و امتدادش بیست و پنج فرسنگ کشد و بر اطراف آن درختان بزرگ یافت شود
و آبی بغایت صافی و بزرگ و نزدیک شهر قرقیسیا برود و بفرات متصل شود نهر جیحان بدایت از جبال چین باشد
چنین گویند که آبی شومست و اگر کشتیها را آفت رساند و مردم آبی در روی باشند و چون مردم از اموال خود
غافل شوند چیزی در ربایند و باب فرو شوند نهر تکریت آبی بزرگست و بسواد بغداد منتهی گردد و بر کنار آب
بسیار از صلحا و اولیا و الیاس پیغمبر علیهم السلام دیده اند نهر حریه نهری بزرگست یک نیمه سپید و یک نیمه
گرم باشد و مصب آن بحیرهٔ طره باشد نهر حاج بدایت آن از جبال بلاد ترکستانست و بحدود اترکند آید و
در انجا جوی اطلاق بدو پیوندد و پس بحدود اسبکت و خجند آید و بعد از گذر بر مواضع و مساکن قبایل اتراک گذرد
و بحیند خوارزم منتهی شود نهر گنگ جوی بزرگست در اقصای هندستان و بدایت آن از جبال تبت
و منتهای آن بحر هند باشد نهر باجه در ولایت اندلس بجده و مغربست و در بزرگی چند برابر دجلهٔ بغداد
باشد و بوسط طنطنه بگذرد و بعضی از بحیرات که دران نواحی باشد منتهی شود نهر جبل شعبه ایست از دجله
بغداد و سواد سامره و بغداد را آب دهد و بنا بر غایت شهرت از شرح مستغنی است



بحدود بادغیس است و آنرا مرو الروم نیز خوانند و اکثر مواضع و مزارع مرو و سرخس از ان مشبع باشد
نهر کات که آنرا کاو خواره نیز خوانند از رود جیحون منشعب شود و بجانب کات رود و پیش از انکه این جوی از
جیحون جدا گردد باندک مسافتی موضعی خطرناکست که چون کشتی آنجا افتد کمتر خلاص یابد نهر عیسی شعبه ایست از فرات
که بقرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا بعمان ریزد نهر سمور بحوالی اخلاط باشد و جداول بسیار از ان
نهر منشعب شود و این جوی ببحر خزر منتهی شود نهر النیل از معظمات انهار ربع مسکون است و جریانش از جنوب
بشمال باشد و ابتداء آن از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر روم است و جوی دراز تر از و
در معمورهٔ عالم نیست زیرا که یکماهه راه در میان بلاد اسلام میرود و دو ماهه در میان بلاد نوبه و چهار
ماه در صحاری و خرابها و هیچ نهری زیاده نمی شود الا این نهر و سبب آنست که چون درین بلاد تابستان بود
در پس خط استوا زمستان در آید چه آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و بدین بلاد نزدیک شود و چون
انجا زمستان روی نماید اینجا تابستان بود و عبد الصمد بن ابرهیم الرقاعی در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب
ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بحیث انکه مطارح اشعهٔ کواکب واقع شود و هیجان
کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع گشته در پیش آب چون سدی شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد پس نیل
رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد
تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره بحر نیل روان گردد و این معنی از عجایب قدرت الهی است
و اهل مصر را مقیاسی بود که بدان مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه‌ای موضوعست و
بر انجا خطی چند که از ان دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن ما چهارده خط باشد و چون بشانزده رسد
خیر و منفعت بسیار حاصل آید و غایت زیاده هجده خط بود و چون ازین بیشتر گردد بمصر خرابی راه یابد و این را
مقیاس گویند که از موضوعات یوسف صدیق است علیه السلام چون شهرتی تمام دارد قلم مشکین رقم متصدی
ذکر آن نشد و نهنگ درین دریا بود و او را دست و پای باشد و پوست او چون پوست شترست و حیوانی
دیگر در انجا باشد که او را اسب آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم بود و با سفینه بازی کند و مضرت او بسیار بود
و ماهی سقنقور نیز خاصهٔ این دریاست و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست
که چون بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه که از دست بیندازند آن رنج زایل گردد و راقم حروف گوید
که سابقاً نهر نیل بر سبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت و این معنی بنا بران بود که تفصیل آن بر نوعی بنظر در آید
چون این صورت از غیب روی نمود مفصلاً مذکور گشت غرض انکه ارباب کیاست از وقوع فی الجمله تکراری
که واقع شود باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را اغماض فرمایند و انهار کبار در

بمقدار اختصار رفت والله اعلم ذکر آثار متنوع للکلیه چند که مبنی او نسبت انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار
عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد والبته در ان آب یا هوا بود هر گاه که برودتی غلبه کند هوا تر آب
گیرد پس اگر این آب را مددی از محلی دیگر رسد و زمین صلب باشد چون در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی
از ان بشکافد و بر روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود بمعالجت محتاج شود چنانکه در قنوات
و آبادکنند و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل زمستان
در آید و هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس انهار که در عمق زمین است تسخین
کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان بر عکس بود لاجرم آب سرد نماید و اما علت حرارت آب بعضی
عیون و آبار که در زمستان و تابستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین از کهوف جبال مواضعی هست
که خاک آن کبریتی باشد و رطوباتی که بدان موضع سود دخالی از دهنیتی نباشد و دایم الاوقات در ان
حرارت مستقل باشد پس این آب که بآن موضع باشد آنرا دریابد و از وی زایل گردد و برودت بروی استیلا
پذیرد عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضع آن راجی افتاده باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و
تغیرات اهویه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری
تمام دارد و آب را عوارض بسیار است و این محل بر همین اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره
مذکور میگردد عین ارونشک از ضیاع قزوین است و آب او مسهل باشد و چون از موضع اصل نقل کنند این خاصیت
ندهد عین اللطیف در میان اسفراین و جرجانست و آب بسیار از و حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد
تا جمعی کثیر بدانجا روند با اسباب ملاهی و رقاصی کنند باز جاری شود عین بادجان در حدود دامغانست و چون
خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری کوی حیض در انجا افکنند باد و طوفان قوی حادث شود و این معنی
از اخبار متواتر بوضوح پیوسته عین بامیان چنین گویند که درین چشمه وقت بیرون آمدن آب بانگی چون
رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زایل شود و اگر بر آتش عرض
کنند روشن گردد عین ملطیه چشمه ایست که آب سفیدانه و بیرون آید و چون انجا بیاشامند مضرتی نرساند
اما اگر مقداری راه برند و بخورند در بدن سنگ گردد و بدین موجب هلاک شود عین دانزا درین چشمه ماهیی
باشد که چون مغتسل در انجا غوص کند در وی بپیچد و هرچند اضطراب بیشتر کند محکمتر گردد مگر صبر کند تا بخاصیت
همان از وی جدا گردد عین دورق آب او گرمست و باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و
شعلهای او سرخ و زرد و سفید بود و این آب در دو موضع جمع آید یکی مخصوص بزنان باشد و دیگری
بمردان و از بهر ازاله امراض بلغمی چون در ان آب در آید نافع افتد و اگر دفعه واحده در ان رود مجموع اندام

و اعضا بسوزد عین الزاغه بنزدیک موصلست و در انجا نیلوفر روید و آنرا بعینه تمام فرو شند عین الجراد آب آن
بجهت دفع ملخ نافع است و چون در ظرفی کرده بمقامی ببرند و بنهند ملخ در حوالی آن نیاید بشرطی که چون آب از ان
چشمه بر دارند تا موضعی که مطلوبست بر زمین ننهند و الا خاصیت زایل شود گویند که این چشمه میان شیراز و
اصفهانست و از ثقات استماع افتاد که بنا در عقب آن آب بیایند و دفع ملخ کنند عین بکره در اراضی اندلس
در پایین کوهی است که آنرا اسکوره خوانند و این چشمه ظاهرا برابر سپری بیش نیست فاما لشکری در انجا نزول کنند
و از انجا سیراب گردند و آب چشمه از حالت اول کم نگردد عین النار در اراضی انطاکیه است اگر قصبی در ان
افکنند فی الحال بسوزد عین الفار موضعی است از نواحی مصر در میان مرغزاری و در ان بلاد خاکیست که اگر از
آب این چشمه گل سازند از ان گل موش متکون گردد عین آذربایجان چشمه ایست آب بغایت صافی
از انجا بیرون آید چون لحظه بماند سنگ شود و گویند سنگ مرمر از انجا حاصل گردد عین اروند در سیستانست
و نی قصب از انجا حاصل شود عین ملوان چشمه مبارکست بزمین بیت المقدس و اکثر بساتین آن موضع از انجا
آب خورد عین دیلم چشمه ایست بولایت دیالمه و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان بجد گرم عین قرارود
در موضعی است از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب در آید خلاصی یابد عین کلسن بقرب
طوس است و سه چشمه است متقارب بهم که از پایان کوه سیاهی بیرون آید و در غدیری جمع شود که دور
آن دو جریب باشد و از انجا چند جوی منشعب گردد و اکثر سواد طوس از انجا آب خورد عین وثمه از
جمله ضیاع خوی و سلماس است و شراب او موجب اسهال و اطلاق باشد عین اردشیر و بیتر همین خاصیت
دارد و بغایت گوارنده است عین نوح بحدود فارس باشد بدست بارین و اکثر علل مزمنه نافع
بود و بغایت مبارک باشد عین سلیمان در اندرون قلعه ایست که آنرا بسلیمان علیه السلام باز خوانند در
حدود کرمان و سابق الایام چون پادشاه زاده در ان قلعه بودی و آب آن چشمه بیاشامیدی البته بپادشاهی
رسیدی عین کوبنان چشمه بزرگ و عین لطیف و آب خوشگوار دارد و بحدود جیرفت باشد عین منزل چشمه ایست
بقرب سامان سور و قریه بزرگ بران ساخته اند عین سراب بقرب رباط کوکست و در اندرون آن
سنگهای ملون باشد و در ان خاصیتهای عظیم بود و این اجزا را خصوصیات این چشمه است عین زربه
بحدود عوز باشد و اکنون شهری بران ساخته اند و اکثر باغات و بساتین از ان چشمه آب خورد عین القصه
چشمه ایست در مغرب و در آب وی نقره بقدر مثقالی و نیم مثقال باشد عین اکلا در حدود ملقانست مرد در
تاک کر خشک شود چون قدری از ان آب در بیخ وی ریزند سبز شود و همچنین از عجایب امورست عین
نهاوند در شکاف کوه نهاوندست و چون کسی محتاج باب شود نزدیک آن شکاف رود و گوید مرا آب می باید

فی الحال روان گردد و چون مهم کفایت شود بانگ بر زمین زده گویند که بس است آب منقطع گردد و بسیاری از این
مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند عین الشجر گویند که این شهر چشمه ایست براه جرجان در پایان کوهی افتاده
و آب آن در غدیری جمع می شود که دور آن یک تیر پرتاب باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و برو
اغصان و اوراق بی شمار و هر سال چهار ماه این درخت غایب میگردد و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود
تا آن درخت را بسلاسل قوی استوار کردند و چون او از نظر غایب شد دیدند مسمارها بگسیخته بود و درخت غایب
شده و غواص بجهت تحقیق این امر فرو فرستادند بعد از مدتی مراجعت کرد و گفت هزار گز درین آب فرو رفتم
و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم عین الحار میان قزوین و همدان باشد و آب آن بمثابه گرم است که اگر بیضه در آن
چشمه افکنند پخته گردد و حوضی در پهلوی آن چشمه هست که آبها در آنجا جمع آید و اصحاب امراض چون در آنجا
روند صحت یابند عین البقر چشمه ایست قریب بعکه یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان
چنانست که گاوی که جهت آدم علیه السلام زراعت کرده از این چشمه بیرون آمده عین السواد چشمه ایست در
آذربایجان که جامها بدان رنگ کنند و چشمه صبغ در همه آفاق غیر آن نیست عین المغرب بدیار مغرب واقع
شده و شهرتی تمام دارد و صندوقی مقفل بر سر آن موضوع است و چون سر آن بگشایند و آب چشمه که در صندوق است
بپاشند شور باشد اما چون قطرات از صندوق بترشح کند شیرین بود و برین آب قصبات و رساتیق دایر
باشد و چون آب کم شود مردمان بدان جانب آیند و طعامی سازند که هزار نفر را کفایت بود و از ذنوب و
معاصی توبه کنند باز آب صندوق بسیار شود و تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند و چنین گویند که نقصان آن
آب از شآمت معاصی باشد عین العلاج میان خرقان و قزوین باشد و آبی گرم دارد و نافع مر انسان و حیوان که
بروی جراحتی باشد چون جذام و جرب و غیر آن در آن آب نشینند صحت یابند و استخوانهای شکسته را از بدن بر
آرد و قولنج و استرخا را بغایت سودمند بود و پیکان از جراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وجع
عین و خنازیر برهاند و نمک اندرانی و توتیای صفادع و امثال این اشیا از آنجا بدست آید عین الحجر چنین
گویند که این چشمه در قریه فنجار است از قرای دامغان اگر زنبور در آن آب افکند سنگی منقش لطیف شود
عین السم در دیار چین است بقرب قصر فغفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف اما اگر از آنجا بمقدار نیم فرسخ
نقل کنند زهر هلاهل و سم قاتل گردد عین الذهب ابتدای آن از کوه بیستون باشد و بغایت صافی بود و چون هزار
درم نقره در روی افکنند و روز دیگر بیرون آرند شش هزار شود و سبب آن معلوم نباشد عین الشمس عبدالملک
بن عبدالله المهلبی گوید که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کند آب آن بطرفی از مغرب
بازگردد و بطرف مشرق روان شود و از اهالی آن دیار سبب این صورت پرسیدم جواب دادند که تا غایت معلوم

نشده است عین الملک آبیست که در دیار چین در پایان کوهی بیرون آید از آن آب غسل کنند بغایت پاک شود و از
جامها که بدان آب شویند بوی مشک و عنبر بمشام رسد در بیان عیون بهمین مقدار قناعت نموده آمد بعد ازین
در ذکر آبار شروع کرده می شود و من الله العصمة والتوفیق فی ذکر الآبار بیر القضاعه چاهیست در مدینه معظمه که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه آب دهان مبارک در آنجا افکنده است و بیمار از آن استشفای کلی از آن آب حاصل شود
بیر زمزم چاهی مبارکست و مشهور مجاهد گوید که هر کس که آب آن بصدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته
باشد خلاص شود و بعد از آن که انباشته شده بود عبدالملک از آن حفر کرد و ذکر این قضیه در مجلد ثانی سمت تحریر
یافته است بیر یوسف علیه السلام نزدیک قریه سنجل است از اعمال مصر و یوسف را علیه السلام برادران در این چاه
افکندند و آب آن امراض را نافع باشد بیر التوفیق باراضی مغربست و بخاری عظیم از آنجا مرتفع می شود چنانکه اگر
سنگی بزرگ در آنجا افکنند بیرون اندازد و البته بقعر چاه نرسد بیر ارزق چاهیست بزمین طرابلس و مشهور است
که هر که از آن آب بخورد احمق شود آبی بغایت خوش دارد و چون خشت خام در وا افکنند آوازها برآید
و بعد از آنکه سه ساعت تقریبا بگذرد ساکن گردد بیر الصواعق هر که از آب این چاه بخورد اطلاق طبعش پدید آید
و چون آب بیر الصواعق اندک مسافتی برند خون شود و اگر دورتر برند سنگ گردد و اگر خرقه حیض در آن افکنند
صاعقه عظیمه پدید آرد و بادها شود و زیدن گیرد بحیثیتی که دیوارها بیفکنند و عمارتها ویران سازد بیر بامیان
چنین گویند که چون نخجیر تشنه شود قصد بر بامیان کند و آب آن چاه از قعر بالا آید و چون نخجیر از آب خوردن مشغول
شود آب او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای نخجیر بر کناره آن چاه افتد و جهت آن معلوم نیست بیر الصوات
بحدود تبت واقع است هر که بنزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود و سخنهای عجیب استماع
نماید از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران بارد آواز منقطع گردد و بعد از آنکه باران تسکین یابد
باز بهمان دستور اصوات ظاهر شود بیر سکذیب بر سر این کوه است و هر کس که خواهد که بقعر آن نگاه کند سنگی
مانند تیر بر روی او آید و انکار کند و موجب آن کس نداند که چیست جمعی گویند که آن چاه قبر یکی از ابنای آدم است
علیه السلام بیر بابل چاهی مشهورست هاروت و ماروت بعقوبت در آن چاه عاجل گرفتارند بیر بدر
چاهیست میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استیلا بر کفار و قتل
زمره ایشان و اخیار صنادید قریش را در آنجا افکند و یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم
یکی را دیدم که از آن چاه بیرون آمده بتعجیل تمام رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم که از آن چاه با تازیانه
آتش بیرون آمد و آن شخص را بدان تازیانه ضربتی عظیم زد و بچاه معاودت نمود بیر اصفهان چاهی عمیق است
و قعر آن پدید نه در وقت حکومت اسحق تسبیحی کودکی در آنجا افتاد و مادر وی جزع بسیار میکرد و هر دیرا که منسوب

قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده و ریسمان بسته در آن چاه فرستادند تا آن کودک را زنده یا
مرده بیرون آورد چنین گویند که سه شبانروز ریسمانها بر یکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری
سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افکند و بعد از انقضاء آن مدت همچنان سنگ می انداخت و گوش میداشت
آوازی نمی شنید آخر او را بر بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ معلوم من نشد
بئر الصمغ در دیار هندستانست آب آنرا چون بگیرند و در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان بگذارند تریاقی
منعقد شود بغایت نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهری قاتل گردد و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی
کس نداند بئر مقصورا این چاه نیز در بلاد سند باشد و درین چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون آورند
سنگ گردد بئر المسیح در حوالی مصرست و درخت بلسان در نواحی آن چاه باشد و آب ازین دهند و گویند
که عیسی علیه السلام باب این چاه وضو ساخته و غسل نیز کرده و گفته اند که تا درخت بلسان را ازین چاه آب
ندهند از وی روغن حاصل نشود همانا این آب میمنتی دارد که موجب این معنی میگردد بئر عبد الرحمن در ناحیه فارس است
قریب بقریه که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمق است و در اکثر اوقات قعر آن خشک باشد و در هر
سال بوقت معین یک نوبت آب عظیم در وی پدید آید چندانکه از محل خود بالا میل کند و بر روی زمین روان شود
و یک آسیا چند روز بدان گردان شود و تمامی مزروعات از آن آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود است
و بعد از آن بزمین فرو رود و بحال اول آید چنانچه گویی هرگز در قعر آن چاه آب نبوده بئر خوذ در میان خونجی
بشهر خوذ بر سر آن چاه دیگ بزرگی از مس نهاده اند و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند منفذ از آب از آنجا
بیرون آید که چند جوی بزرگ شود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگست گویند که این صورت از جمله طلسمات است
و الا شهر خوذ از کثرت آب ویران گشتی بئر سیاک هم بحدود فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری گرم بیرون
می آید و حرارت عظیم مؤثر باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه کند و خلقی کثیر بر صدق
این سخن گواهی داده اند چه برای العین مشاهده کرده اند بئر الشرح در میان رباط عمرو بن عدی باشد
بحدود بیابان سور و بر سر آن چاه گنبدیست در قدیم الایام در آنجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده
و جایگاه هولناکست و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در آنجا متوطن باشند گویند که در قعر وی
فیروزه توان یافت و الله اعلم بحقیقة الحال گفتار در ذکر بعضی از جزایر منقول از منقوله ارباب بصایر
بدان وفقک الله تعالی که در میان بحار و بطایح جزایر و اراضی بسیارست که باری سبحانه و تعالی بعضی از
آنها را محل معیشت اصناف عباد خود ساخته و بعضی را جهت اخذ فواید منافع پرداخته و ازین جزایر برخی
متصرف بنی آدم واقع شده که بر رقی و عقاب و مزارع مشتملست چند جزیره مساکن طوایف جن است و در بعضی

جزایر حیوانی چند بر صورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اخلاق ایشان مختلف افتاده و بعضی از آنها مقر
وحوش و طیور باشد و برخی معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیره چند محتوی بر نباتات و خرابهاست
و بر احوال چند عدد از آنها هیچکس را اطلاعی نیست و بعضی از جزایر مشهوره اینست که رقم زده کلک بیان
میگردد جزیره الیاقوت جزیره معظم است در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود
توان یافت و در این جزیره نوعی از جوهر هست که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و بقیمت تمام
خرند جزیره المغنیه آنرا قلعه مغنیه نیز خوانند چنین گویند که اشراق آفتاب بر هیچ موضع زیاده بر مواضع دیگر
باشد و از جهت او را ابیضا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن تغیر سخن اول
مینماید جزیرة الفضه بقرب خط استواست در اقصای مشرق و در ریگزار آب و بر قطعهای نقره افتاده باشد
از یک مثقال تا ده مثقال و نیم و مطلقا با سنگ آمیخته نیست جزیرة الرانج در دریای چین است چنین روایت
کرده اند که طول او هزار فرسخ است و پادشاه این جزیره را مهراج گویند و از خراج آنجا هر سال شش هزار
من طلا و اصل خزانه می شود و در این جزیره فاره المسک نیز باشد و صمغی از روباه نیز در وی بود که فیل
و کاموش ابتلاع تواند کرد و در آنجا نیز طاوس توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجایب و غرایب
این جزیره از حیز تعداد بیرونست جزیره طرماس در اقصای چین باشد و دور آن هزار فرسنگ و در وی کوههای
بلند بود و آبهای روان و هوای خوش دارد و مردم در آنجا متوطن باشند اما بجهت تحصیل یاقوت
زرد و سرخ و کبود بدان جزیره روند و بدست آرند جزیره واق واق متصلست بجزیره زانج و از آنجا
طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب در زینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی
جمیله باشد ملازمان و ارکان دولت او مجموع نسوانند و با رجال اختلاطی ندارند و آبنوس در این جزیره
بجای هیزم سوزند جزیره بوطابه در اقصای مغربست و بغایت بزرگ و عمارات عربی بدان جزیره منتهی شود
جزیره صلاهی در این جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و موی
اعضای ایشان بغایت ممتد شود و مردم خوزند جزیرة السلاهیه در دریای صندل و کافور و سنبل ازین جزیره
آرند جزیرة العقر این جزیره نیز در این دریا بود و در آنجا عقریست که هر کس در آنجا رود بیهوش گردد و سکان
آنجا قومی باشند که بدن ایشان ببدن بنی آدم ماند و روی ایشان بروی سگ ماند و الله اعلم جزیرة البرق
در این جزیره سه موضع بود که تمامی شبها در یکی برق جهد و دیگری باران بارد و وزد و سبب این حوادث
معلوم نیست جزیرة الاشقر سکان این جزیره را روی بر سینه باشد و اشقر اللون اند و نارجیل و عود و شکر
در آنجا بسیار بود جزیره کاکوس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند از اصل هند و مال ایشان آهن

و نارجیل بود جزیره خاشک سکنان این جزیره در علم حرب کشتی و راه زدن دریا مهارتی دارند و توانند که در آب
مدتی سیاحت کنند و ضعف بدیشان راه نیابد جزیره الخرف از جزایر دریای فارس است و مغاص لولو در انجا است
جزیره الجبریه از جزایر قدیم است و زرع و ضرع در انجا نباشد و سکنان انجا قومی اند از شیاطین الانس که
متعرض اموال مردم شوند جزیره خارک از جزایر دریای زنکبار است و مردم کمتر بدانجا رسند و مردم این
جزیره را هر سال از کوکبی که مسامت ایشان میشود آفتی عظیم میرسد و امتعه و اقمشه و بضاعات ایشان از شدت
حوادث آن می سوزد و انجماعت مترصد و مترقب آن وقت می باشند و چون نزدیک بدانجا رسد رحلت میکنند و چون
کوکب از آن محل بگذرد باز بوطن خود معاودت نمایند جزیرة النسانس از جمله جزایر زنج است و ساکنان انجا بقامت
یک گز بیش نباشند و یک چشم اعمی و به نیمه تن مفلوج اند چنین که گویند که صنفی از طیور درین جزیره باشند که هر سال
بدیشان محاربه کنند و بمنقار چشم ایشان را کور سازند جزیره سکسار از جزیرهای دریای زنک یکی این جزیره است
و شهرتی دارد که از روندکان هر که بدین جزیره رسد خلاص او ممکن نیست جزیرة السمار از جزایر بحر مغرب است
و در انجا مناره ایست ارتفاع صد گز از سنگ خالص و صعود بران میسر نمیشود چه راه درجات آن پدید نیست
و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است و گویا بچیزی اشارت
میکند جزیره البطو از جمله جزیرهای بحر روم است و از اصناف طیور صد و سی صنف در انجا یافته اند جزیره
الکینه در بحر مغرب باشد و در آن کینسه بود از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و در انجا اثری عظیم است
دارد و بر سر قبه کینسه صورت اعرابی طلسم کرده اند که هر کس از زائران تفرج و زیارت آن مسجد و کینسه آید آن صورت
سر بکشد در آورد و آواز دهد که فلانی بمهمان آمده است پس در آن کینسه کشاده شود و طعامی بقدر مایحتاج او
از انجا بیرون آید و باز در بسته شود و پیوسته حال بر همین منوال باشد جزیره خالط از جزایر دریای روم است
و درین جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرک باشند و تجار را چون سفاین نیست
بدانجا رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند گوسفند خواهند تصرف کنند جزیره قامرون در بحر چین باشد و در انجا جانور
که او را کرک خوانند و او را بر پیشانی شاخی باشد بقرب یک گز و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع صورت
حیوانات پدید آید و بعد از آن باطل گردد جزیره سطاییل جزیره بزرگست و در وی عمارت نباشد و شب
آواز اوتار و مزامیر از انجا شنوند همانا جنیان در آن محل ساکن اند جزیره مهراج بمیان این جزیره غدیری
عظیم باشد و هر چه از طلا و لاجورد بدست افتد در آن غدیر اندازند و گویند که این خزینه ایست و پادشاه
این جزیره را اسپان باشد که موی گردنشان بر زمین کشد و در میان این جزیره کوهیست که بر قله
وی آتش فروزان بود و ارتفاع شعله آن دو نیزه بالا باشد جزیره کله و سیره خط استوا در حدود شرق

از میان آن دو جزیره گذرد و در وی معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند که هر یک گاومیشی ابتلاع کنند
و عنبر شکرف شناسند جزیره الرباح الکاوی در این جزیره کاوزر باشد و کاوزر یاجی منسوب بانیست
و آدمی کمتر بدانجا تواند رفت و حمدونه فراوان در انموضع باشد جزیره الصفار در نهایة هندستان است
و در وی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره آرند جزیره الروحی در بحر اخضر باشد و در انجا
نوعی از درخت بقم هست که بیخ آن تریاق زهر افعی و سایر سموم بود و در این جزیره گاومیشی باشد که دنبال
ندارد و چنین آدمی است که قامت او چهار شبر باشد و مجموع برهنه گردند و هرگز لباس نپوشند و
سخن ایشان فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه
از ملاحان نیز درین جزیره مقیم اند که چون در آب سیاحت کنند زورق را دریابند جزیرة العقارب هم از
جزایر بحر اخضر است و در انجا کژدمان عظیم باشد صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت
که ان کژدمها نزاحشم باشد نیز بزرگی چند چشم اشتر بود جزیره سراندیب و مساحت ان هشتاد فرسنج در هشتاد
فرسنج است و در وی کوهیست که هبوط آدم علیه السلام بران واقع شده و مردم که در کشتی باشند آن
کوه را از چند روزه راه به بینند و برین کوه اثر قدم آنحضرت هست و در این کوه یاقوت سرخ و زرد
و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن الماس باشد و در جویهای کوه بلور بود و حیوان المسک
نیز در انجا موجود است و در انموضع پادشاهی قوی حالست و جهت وی از عراق شراب بکشتی آرند و دیگر
عجایب و غرایب در انجا باشد که شرح آن موجب اطناب است جزیره القمر در انجا جماعتی باشند که
آدمی صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و زیاده از آن افعال و آثار ساکنان آن جزیره چیزی وارد
نشده جزیره رملی در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در هر خوشه فلفل برگ بزرگ باشد
که چون باران باریدن گیرد آن برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد و چون باز ایستد برگ از روی خوشه
برخیزد و پیوسته چنین بود جزیره زنکبار در دریای زنج است و در وی عجایب بسیار بود از جمله آنکه در
انجا طایفه از زنکیان باشند سفید پوست که چنانکه اصلا نقطه سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت
و ازین تر که شعر و ذوایب و حواجب و اشفار ایشان نیز سفید است جزیره دال در دریای فارس است
و گاه گاه چون این دریا مد کند ماهی عظیم بخشکی بماند و ان سال مردم آن نواحی بشغب و عیش گذرانند چه
ان ماهی بگیرند و بجوشند و روغن آنرا اخذ کنند و تمامی آن سال مردم آن دیار را کفاف بود و معارف و
اکابر را جهت سوختن و آحاد الناس را جهت خوردن این روغن را در ظروف چوبین کنند و الا در هر جا که
باشند ترشح کند و مجموع ضایع شود جزیره طبرس جزیره ایست معروف و کشتی از فرضه شام بده روز

بقبرس و به روز بروم رود و کتان و صوف قبرسی از انجا به اطراف برند جزیرة الحیات در بحر خزرست

و عرصهٔ آن پر مار باشد اما ماران ضرر بمردم نرسانند جزیرة الجن این جزیره نیز در دریای خزرست

و از انجا اصوات عجیب مهیب استماع میکنند و هیچکس را نمی بینند و از انجهت او را منسوب به جن میدارند

و گویند که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بعضی مردم شیاطین را درین جزیره قید فرموده است جزیرهٔ

سوریا در دریای فرس است و سکان انجا قومی باشند که بر ملت ابرهیم خلیل صلوات الله علیه اند

جزیرة البیض از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است و از جهت او را به بیاض نسبت

کرده اند و منافع بیشمار ازین جزیره حاصل شود جزیرة العوریس از جمله جزایر دریای افرنقیه است و دور

آن شصت و سه فرسخ باشد و در انجا حیوانی هست که اعضای او مشابه به بنی آدم است الا سر و گوش

وی از جزایر دریای شام است و دور او نود فرسخ باشد و سکان آن مردم ذمیمة الاوصاف

کریهة الاخلاق باشند جزیرهٔ صنوبرا از جزایر دریای روم است و دور او صد فرسخ تقریبا باشد سکان

انجا در علوم غریبه مهارتی دارند و ایشانرا در وضع طلسمات شانی عالی بود جزیرة الطرابعیه چنین گویند که جزیره بزرگست

از دریای شام و او سیصد فرسخ باشد اهل تجارت را از انجا منافع بسیار بدست آید جزیره بولتا از جزایر

دریای طبرستانست و تمامی این جزیره سنگ خاراست جزیره لسر شهلی این نیز در دریای طبرستان باشد

و مسافت عرصهٔ آن چهار فرسخ در چهار فرسخ است و اکثر آن مرغزار بود و نفط سفید از انجا خیزد جزیره باکو

در این جزیره آب روشن نباشد و تمامی آبش سیاه و بدطعم بود و هر سال از آن آب آتش برآید و در هوا متصاعد

شود و سبب آن بر عقلا مخفی است جزیره جبله در برابر دربند الان واقع شده است بغایت کوچک

پوشیده نماند که در انجا الخ مذکور شد جزایر صغار و کبار بسیار باشد خوفا للتطویل در انجام اختصار

امضا ذکر فواید جبال و بیان کوهها بر سبیل تفصیل و اجمال باید دانست که در وجود جبال و تلال

فواید بسیار و منافع بیشمارست و قوای بشری از احاطه مجموع آنها قاصر و از جمله فوایدها یکی اینست که آب

بحار را از احاطه بسط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس مستوی بودی آب دریا بدان محیط گشتی و

کار خلایق بهلاکت انجامیدی و مصالح الهی که در معادن و ظهور نباتات و ودیعت صنایع شدی و دیگر آنکه حیات

حیوانات و نباتات بواسطه آبهای لطیف تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و

این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی بنی آدم آب ذخیره بایستی کردن زیرا که چون هوا گرم

شدی زمین آبها را بخوردی و معلوم است که چون آب شیرین چند روز در موضعی دیگر بماند متغیر شود و طعم او

متغیر گردد پس چون جبال مانع ریاحست از راندن سحاب باطراف بعید انجا متقاطر میشود و سبب آنکه کهوف

و مغارات در جبال بسیارست امطار و ثلوج در انجا جمع می شود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از

اتصال بعضی انهار کوچک و بزرگ حادث میگردد و در میان بلاد و قری و قصبات جریان می یابد بنی آدم علی مر

الدهور و الاوقات ازو منتفع می شوند و انچه زیاده می آید بجانب بحار می پیوندد و مردم بدینجهت از ذخیره کردن

آب بی نیاز میگردند و فایده دیگر آنست که چون بعضی از میاه در کهوف و مغارات در رود و منافذ بیرون

آمدن نداشته باشد زمانی دراز در انجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است میاه مذکور

متحلل بود و لطیف گردد و بخار شود و باز طلب خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد اجزاء ان بخار متکاثف

گردد و زمان بعد العهد بر ان حال بماند هر چند مدت وقوف او ممتد و صفا و غلظ او زیاده گردد و از ان زیبق

منعقد گردد و بواسطه اختلاط و امتزاج آن با اجزاء تراب متنوع و طبخ و نضج هوا از ان اجناس جواهر مختلفة

الطبایع و الوان حادث گردد که معدنیات خوانند و شرح ان فصلی علحده اقتضا کند و در انجام اختصار

اولی و انسب می نماید فی الجمله فواید جبال اکثر من ان تحصی است لاجرم طی این بساط کرده بذکر بعضی از جبال

مشهوره اقدام نموده می نماید اما جبال عظیمه را که در ربع مسکون واقعست پنج گفته اند بدین ترتیب که

مذکور میگردد جبل اللکام بدایت آن از میان مکه و مدینه است تا شام ممتد شود و بحد حمص رسد و از انجا بانطاکیه

و ملاطیه و سمیساط کشد و بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیلمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و

دامغان و طوس و نیشابور عبور کند و تا حدود غور و غرجستان و بلخ کشد و بجزیره سراندیب نیز در آید

و از انجا ضبط منتهی شود چنین گفته اند که قاف عبارت ازین کوه است که در عرصهٔ ربع مسکون کشیده است

جبل شیرانا از حد یمن کشیده بود و بر طایف و صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی دریای شام منتهی گردد

جبل زیتون و آنرا کوه سراندیب نیز گفته اند و اثر قدم آدم علی نبینا و علیه السلام برین کوه است و مرة

بعد اخری مذکور و یک رکن از ارکان او البرز کوه باشد جبل دماوند بدایت آن از حدود طبرستانست و

ارتفاع آن مقدار چهار فرسخ باشد و بر قله او مقدار زمین است بمساحت و دوری سوراخها بود که

بشب از انجا اشعه چون نور آفتاب نماینده شود و بروشنایی آن مسافت بعیده توان دید و در روز

دودی ازان متصاعد گردد و در عوام مشهورست که صخره جنی را دران کوه محبوس گردانیده اند و العهدة

علی الراوی طور سینا و آنرا کوه کنعان و مصر نیز گویند و از انجا تا مصر هفت روزه راه باشد و میان

شام و وادی القری افتاده است و مکالمهٔ حضرت عزت جلت کلمته با موسی علی نبینا و علیه السلام درین کوه

بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و از انجمله بعضی را که شهرتی دارد ذکر کرده می شود جبل ابو قبیس

بجنب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهورست که چون در ان کوه کله بریان خورند بقیة العمر از علت صداع

امین شوند جبل ثور کوه دیگر است نزدیک مکه معظمه و در انجا غاریست که حضرت مقدس نبوی علیه السلام
از انجا بمدینه واقع شده است جبل حرا کوهیست میان شمال و مغرب که پیش از زمان حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در انجا عبادت می فرموده اند و وحی نیز بر آنحضرت در آموضع مبارک نازل شده است
جبل جودی بجزیره ابن عمر واست و سفینه نوح علیه السلام بر انجا قرار یافته و محل تعبد آنحضرت
در انجاست و بجهت اجابت دعا خلایق بدانجا توجه نمایند و بمقصود واصل شوند
در همدان بوده و در انجا چشمه باشد که آب آن نافع امراض و اسقام بود جبل شیره با راضی اساس از
حدود ترکستانست و معادن نقره و فیروزه و حدید و صفر و طلا در انجا بسیار بود و در آموضع سنگی نیز
باشد که چون در آتش افکنند سفید شود و اوانی را که بدان قصاری کنند بغایت پاک و لطیف گردد جبل ربوه
نزدیک دمشق است و در کتاب مجید ذکر او آمده است حیث قال عز و علا و اویناهما الی ربوة ذات
قرار و معین و بر ذروه این کوه مسجدیست مشتمل بر کهفی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت
مسیح علی نبینا و علیه السلام در این کوه واقع شده است جبل جوشن بقرب حلب واقعست و در انجا معادن
نحاس بسیار بود جبل رضوی در نزدیک مدینه مکرمه است و میان آن و مدینه هفت مرحله است و اعتقاد
بعضی از شیعه چنانست که امام المنتظر المهدی در ان کوه قرار داده و از انجا بیرون خواهد آمد جبل سیلان
کوه عالیست بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار رضوانی که قصد خوردن اثمار آن کند هلاک شود و چشمهای
آب گرم نیز در وی است که اصحاب امراض را نافع بود جبل الصور کوهیست محاذی بلاد کرمان و چون
قدری از سنگ بسایند و در ظرف پر آب افکنند البته صورتی انسانی در این ظرف قرار گیرد جبل الصقالبه بر شمال
بلاد صقالبه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در انجا بسیار باشد و در زمستان
و تابستان برف از قله آن کوه مفارقت نکند معادن زر در انجا موجود است جبل طامره کوهیست بر زمین
مصر و در انجا کنیسه ایست که نصاری آنرا متبرک داشته اند جبل فرغانه در این کوه گیاهی روید بر صورت
رجال و نسا که آنرا بروح الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل قطران در این کوه عقاقیر و ادویه
هند فراوان باشد و بنزدیک هندوستان افتاده است جبل لبنان کوهی معظم است مشتمل بر
انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت از جماعت خالی نباشد
بعضی گویند که این کوه و کوه لکام یکیست و باعتبار آنکه بر مواضع کثیره ممتد است اسامی آن مختلف می شود
والله تعالی اعلم جبل مغناطیس متصل است به بحر قلزم و در انجا مغناطیس بسیار بود و در اکثر بحر سنگ مغناطیس
می باشد و از آنجهت که بر مراکب و سفاین مسامیر حدید استعمال نکنند جبل مرجان بر زمین فارس باشد و در انجا

غاریست که آب از سقف آن میچکد طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در ان شود بقدر احتیاج او آب فرود آید
و اگر فی المثل هزار کس باشند بقدر کفاف ایشان متقاطر گردد و مثل این حکایت در ذکر عجایب عالم سبق
ذکر یافت جبل مرداسط ممتد شود تا بلاد اندلس و انجا شکافی در وی پدید آید در موضعی معین و در میان شکاف
بتری آمیمن باشد و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست از عزیمت باز دارند باز
ظاهر شود و هیچکس را بر حقیقت این حال اطلاع نیفتاده است جبل طایل در میان دریای هندست و همیشه
از انجا آواز دف و صنج شنوند فاعل آن پدید نبود جبل شوه کوهیست در دریای هند و در انجا
چشمه آب باشد که بزعم هندوان هر کس که آب ان چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی ان چشمه
حیوانات باشند بر صورت کلک که چون کسی قصد انجا کند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک کنند جبل الحارث و الحویرث
دو کوهست بدریای ارامنه و بدان دو موضع مقابر ملوک عجم باشد بلیناس حکیم را بفرمود تا طلسمی سازد که
هیچکس بران نتواند رفت و او بموجب فرموده عمل نمود جبل الشراه کوهیست بحدود اصفهان و افاعی
و حیات فراوان در انجا بود و بروز از قله آن بخاری مشاهده می شود که صعود میکند جبل بیستون
میان همدان و بغداد است و مردم گویند که صورت شیرین بعمل فرهاد در ان ظاهرست و بکطرف آن
جبان البلیس واقع شده که مطلقا از ان جانب نقاعد دست ندهد جبل تبت کوهیست که چون آتش
افروزند آب بیرون آید و آتش را بمیراند در وقتی از اوقات جهت امتحان پادشاه از دیار تبت
بدان کوه آمد و فرمود تا نفط و گوگرد و هیزم بسیار بر قله آن کوه جمع آورده آتش در ان زدند
و چون آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آتش بیرون آمد و مجموع را بمیرانید جبل الحدید بدیار
هندستانست و از انجا آهن سرخ حاصل شود و چون زخمی از ان بر کسی رسد البته از موضع جراحت
خون بر نیاید و اما پنداری که آنرا داغ کرده اند جبل الانصاب در اقصای بلاد مغربست و ازین کوه سه
هزار جوی عظیم بیرون آید و قریب هزار قنطره باشد که برین جویها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود
ازین کوه حاصل شود جبل البرج ببلاد ارمینه است و بغایت مرتفع و وسیع بر انجا قری و قصبات و
مواضع بسیار بود و مردم مختلف الالوان و متباین الطبایع باشند و غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد
و بدین جهت او را البرج نسبت کنند جبل روضه کوهیست مبارک و بقرب مصر واقع در اخبار آمده که در
کوه روضه ایست از ریاض بهشت در زمان خلافت عمر اهل کتاب ان کوه را بمبلغ یکهزار و هفتاد
هزار دینار خریداری عمر به بیع کوه راضی نشد که روضه بهشت بدست مسلمانان اولیست که باشد و اول
کسی که از اهل اسلام بدان کوه مدفون شد عامر مغافری بود و مزار شافعی انجاست و در این کوه گوسفندان

وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض آنها نشود جبل قلال در روزگار قدیم کسی در انجا نبوده و چون علم اسلام
ارتفاع گرفت مسلمانی شیوع یافت طایفه از مسلمانان بدانجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ نیز بحوالی
ایشان مساکن و مواطن اختیار کردند و عمارتها ساختند و پیوسته میان دو فریق مقاتله و محاربه باشد
جبل اطلس در حدود مغربست و بغایت عظیم و گویند قریب بان کوه دیگر هست یکی را اطلس کبیر و یکی را
اطلس صغیر خوانند و این آن کوه است که در بند خزر بر وست و طول و عرض تمام دارد و تا ناحیه
شام ممتد می شود و از انجا نیز میکشد تا بحر قلزم و برین کوه تا حدود باب الابواب موضعیست که آنرا اد
خوانند و در انجا دیده بانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش افروزند و با مسلمانان
آماده حرب و قتال شده خود را از مضرت ایشان نگاه دارند جبل شرج این کوه بکوه فتق متصل
باشد و بحدود ملطیه و قالیقلا شاخ دیگر از جبال روم بوی پیوندد و بعوز شام منتهی گردد جبل ابریهیم از
حدود شام ابتدا و آغاز کند و تا ساحل قلزم ممتد گردد جبل یعتقا بر جانب مغرب مکه باشد و گویند که کوه
مروه متصل باین کوه باشد جبل میر کوهیست از منا و مزدلفه آنرا شوال دیده و نزدیکی راه خراسان است
واقعست جبل احد کوه معروفست بر جبال مدینه معظمه علی ساکنها الصلواة از انجا تا مدینه اندک مسافتی
جبل آغا نزدیکی بیابان فیداست و بقبیله طی مخصوص باشد جبل بها چنین گویند که آن عبارت از چند
کوه است کوچک بیکدیگر متصل شرقی آن بناحیه نجران منتهی شود و غربی آن بجانب قلزم و شمال او بحدود مکه
و جنوبش بجانب صنعا جبل معظم کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر بر حدود فسطاط واقعست و تا
ولایت نوبه ممتد شود جبل الحاجات که آن عبارت از چند کوه است در حدود غربی و جنوبی ولایت
مصر در میان آن شهرها و عمارتها بوده و اکنون خرابهاست بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسد و در آن موضع
آدمی بسیار ضایع گردد و چهارپایان وحشی فراوانست و از صعید مصر تا انجا سه روزه راهست
جبل کرکس میان ری و اصفهان باشد و گرداگرد آن بیابانست و هیچ کوه اتصال ندارد و مسافت
دامن این کوه دو فرسخست و چون از ری باصفهان روند بردست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میانه
ایشان دو فرسخ بود و آنرا گرکیلوه خوانند و ماوای دزدان و قطاع الطریق بود و در خوف و آنچه که بدست ایشان
افتد در انجا پنهان کنند جبل الاسود که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوههای قهستان و آن کوه عظیمست در
اطراف و نواحی آن تیرزدان باشند جبل کوج و بلوج آنرا جبال القفص نیز گویند و اما هر چند اصل وی یک کوهست
اما هفت شاخ از ان جدا شود و از طوایف کوج و بلوج خلق کثیر در شکاف و مغارات و دره های وی ساکن باشند
و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان آنست که باصل از اعراب حجازند و الله اعلم جبل قارن

کوهی بزرگست میان طبرستان و ری و دماوند باین کوه متصل نیست جبل مرزنور که آنرا عقبه توران نیز گویند کوهی
عظیم است و در از از حدود عوز در اید و بر جانب شمال هرات بگذرد و بر جنوبی سرخس و باورد و نسا ممتد شود و
از انجا بناحیت بسطام و دامغان کشد و دران حدود بکوه قارن متصل شود جبل عوز از حدود غرجستان
بیرون آید و بر بخشیر بلاد دخان و بر پشت بلاد تبت بیرون رود جبل خرخیز از نواحی این دیار بکشد تا حدود
چین و در انجا معادن جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود چین کشد و بر نواحی ختلان بگذرد و بر حدود فرغانه
منتهی شود جبل اشیرو کوه بزرگست و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان اسروشنه و خرخر در جنب این کوه واقع شد
و در وی معادن بسیار باشد خاصه بحدود اسروشنه و رز و نقره و آهن و مس و سرب و سیماب و نفط و غیر
ذلک درین معادن بدست آید و نوع فیروزه که آنرا در خراسان خجندی گویند درین کوه توان یافت و نوشادر
نیز ازین کوه حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضع که از انجا بخاری ظاهر میگردد و
در شب اشتعال می یابد و بروز ماتند و دمی نماید و چون شب این مشاهده می افتد را بموضع بحیله تمام خانه می سازند
و جمله راهها و منافذ آن مسدود میکنند تا آن بخار که از ان موضع می خیزد متفرق نشود و این بخار بتدریج بر
سقف خانه می نشیند و نوشادر از ان منعقد می شود پس راهی دران خانه باز میکنند و چون از غایت حرارت
دران خانه نمیتوان رفت یک کس قبای نمد باب تر سازد و بپوشد و بتعجیل تمام در آن خانه میرود و آنچه میتواند
قلع کرده بیرون می آورد و اگر زیاده توقف میکند می سوزد و بمرور زمان چون این بخارات از ان موضع کمتر
گردد در جای دیگر این عمل کنند و پیوسته جمعی در این مهم مشغول باشند و در این کوه نیز سنگی باشد که آنرا آلگناکی
در آتش نهند سوختن گیرد و زرگران آن ولایت بدان عمل نمایند چنین گویند که چون این سنگ سوخته گردد و خاکستر
آن منعقد گردد چون جامه از ان شویند صافی و سفید شود جبل سیراف سیراف شهریست از شهرهای فارس
بکنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنین شنیدم که در بعضی از دریاهای این
کوه سنگهای باشد بر صورت فقاع و چون آن سنگها را می شکنند در اندرون وی جوهری می باشد که شبیه یاقوت
میگردد و بیان این سخن آنست که آنچه ازین جوهر نظاهر سنگ نزدیکست مثل پوستیست برین جوهر پوشیده و
چون پوست از وی جدا سازند این جوهر سنگ گون نماید چون نوبت دیگر پوست از و گیرد آنگاه بکمال رسیده
مثل یاقوت رمانی شود و گویند که این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج در ان سرزمین نشو و نما یابد و این یعنی
از عجایب قدرت الهی است جبل خشناباد از حدود کرمانست و در انجا معدن دهانه باشد و بجدار دهانه
فرنگ دهانه در تمامی معموره بلطافت دهانه خشناباد نباشد جبل کرجان کوهی معروفست بحدود کرمان و در انجا
درختان نارنج و لیمو باشد و عمارت بسیار دارد و مردم انجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند و بدین دو صفت

مشهور اند جبل ابر عالم که آنرا کوهستان نیز گویند بر شرقی آن بیابان مکرانست و بر غربی وی منوجان و هرموز و این
کوه را بسیار خیر و منفعتست جبل بابک و آنرا کهستان خرمیان گویند که بابک خرم در انجا می بوده در قری و
قصبات ایشان مسجدهاست و مردم آن ناحیه نماز میگذارند و قرآن میخوانند اما در نهانی و فواحش الحاد مشغول
میباشند جبل سرسنگ قریب بهرات است بجانب بلخ کوه طولانی بزرگست و سنگ سیاه از انجا آرند و قدیم
آتشکده بوده است جبل سماق بنزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد جبل صیر و زکوه
مشهورست و احتیاج تعریف ندارد جبل کردکوه کار و دهستانست و ملاحده را بر انجا قلعه حصین بوده و اکنون خرابست
جبل بالکنک بحدود وحش و بلاد ترک باشد و رود وحش آب از میان این کوه بیرون آید و بر ان آب
قنطره عجب ساخته اند و ان قنطره حدیست میان ختلان و غیره جبل بدخشان کوه بزرگ و معروفست و در انجا معادن
لعل و طلاء و نقره و بیجاده و لاجورد باشد جبل خضر کوهی بزرگ و معروفست و در انجا زمان سابق چهارده
کوشک ساخته بودند و در هر یک طایفه ساکن گشته و بمحافظت طرق اشتغال می نموده اند و اکنون خرابست
جبل بعلبک کوهیست که این شهر را بنیاد بران نهاده اند و عمارت آن جمله از سنگ است و بر ستونهای خام
بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از ان عجیب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبر علیه السلام است
راقم حروف گوید که اکثر ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان کوه را مدار از انجاست
و تا بفلان موضع ممتد میشود چه معنی دارد زیرا که در هیچ چیزی وارد نشده که تحت آفرینش چنان و بدایت آن در
ایجاد و تکوین محلی مخصوص بود و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلاء سابق در کتب خویش بر نهج مذکور بدایت
و نهایت کوهها را ایراد کرده بودند قلم مشکین رقم تتبع ایشان نموده عیب نفرمایند و السلام علی من اتبع الهدی

ذکر بعضی از براری و قفار که دالست بر یگانگی خالق صفت و جبار هر چند وصف آن از حد بیان
تجاوز کرده اما بعضی از ان که در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم از انجا عبور میکنند مذکور میشود
بیابان مغرب بیابان بزرگست طول آن هشتصد فرسخ و بیابانیان مغرب در انجا متوطن باشند و روزگار بدشواری
گذرانند بیابان مصر و افریقیه این نیز بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع مردم باشند
و درختان میوه نیز در برخی اطراف و نواحی آن توان یافت بیابان حجاز که آنرا بادیة العرب خوانند شرحی زیاده
احتیاجی ندارد و در عرصه آن ریگ و سنگ نیز باشد بیابان فلسطین آنرا تیه بنی اسرائیل خوانند و ساحت آن چهل
فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگست بیابان حفار بدین بیابان پیوسته است تا حد و قلزم کشد و در انجا
ماران باشند بقدر یک شبر از روی جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و سلوک از انجا متعسر دارد و بدین سبب
مردم بدانجا کمتر رسند بیابان سماوه بیابان هایلست میان بحرین و عمان واقع شده و بواسطه بی آبی مردم بدان راه

نتوانند رفت بیابان کوبرد براه وی از طبس بکرمان روند بسیار پرخطر است و همیشه قطاع الطریق در ان صحرا بکار
خود مشغول باشند بیابان نخو از روزن و دهستان ازین بیابان بکرمان روند بیابان کور و این مشتملست
و کرمان و کیفیت ان معلوم نیست اما زمینی سوخته دارد و چون اندک باران بارد از انجا نتوان
گذشت که قوائم ستوران بگل فرو رود و طول این بیابان پنج فرسخ باشد و ریگ آن ریگ شوره بود
بیابان مغضوبه چون از دهستان بکرمان روند بر دست راست بمسافه یازده فرسخ در هشت فرسخ زمینی
پدید آید مربع مجموع قصبات و قرای آن سنگ گشته و هر حیوانی و نباتی که در انجا بوده سنگ گشته است تا
بجائی که گهواره در انجا یافتند سنگ و در ان کودکی از سنگ بسته و در وی کبکی سنگی و در کنار این بیابان چشمه
باشد از کژدم و بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکند و زخم او بهر موضعی از آدمی که رسد مهلک باشد
و تدارک نپذیرد بیابان خوارزم که آنرا مفازه نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است و عرض این بیابان صد فرسخ
باشد بیابان خشاف از رقه بشام روند بدست چپ سایر باشد بیابان حضرموت بیابان کوچکست و زمین او ریگ
باشد و آنرا رملی عاج و احقاف گویند بیابان ربیعه و مضر میان دجله و فراتست و در ان بیابان قبایل ربیعه و مضر
می بوده اند بیابان قلزم بر ساحل دریاست و در ان عمارت نباشد و تا حدود بربرستان کشد بیابان نوبه
در حدود عراق میان دسکره و حلوان افتاده است و آن کوچک و پرخطر باشد بیابان مکران بحدود سیستان
و تا دریای آبسکون کشد بیابان [illegible] بر شرقی [illegible] طولانی افتاده و قطاع الطریق در انجا بسیار باشند بیابان
آهونیه در حدود بلخ در آید و تا خوارزم کشد و زمین آن جمله ریگ بود بیابان افروشنه از ختلان بنیاد کند
و تا فرغانه بکشد و از مواضع آن اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان سامره بیابان بزرگست و در اول
سر من رای در آمده است بر غربی این بیابان آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان واسط
از حدود واسط ممتد شود تا حدود کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین در بعضی از مواضع ان مقیم باشند
و چندان عمارت در ان نباشد بیابان بنی عماره از حصین بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا بطارم و از انجا
تا مفاوز خراسان صد و بیست فرسخ باشد بیابان طبارا از انجا تا رود اتل بکماهه راه باشد اما مردم در انجا
کمتر باشند بیابان نجد بیابان بزرگست نخلستان و مزارع دارد بیابان [illegible] عظیم است و قبایل
و اقوام در ان بیابان باشند بیابان قومس یکحد آن بطرف کرمان و یک حد بطرف خراسان و بعضی باصفهان
و بعضی بقم و کاشان منتهی شود و در این بیابان قاطعان طریق بسیار باشند و موضع خطرناکست بیابان کرد
کس کوه بیابانیست بحدود کرمان و قم و در این بیابان کرگس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابانست آشیانه
کرکسان واقع شده و در انجا دزدان و راهزنان از حد و عد بیرون اقامت دارند و در میانه کوه مشابه

سرای وسیع است و در وی چشمهٔ آب باشد که آنرا بنده گویند و مغارات و کهوف در این بیابان بسیار بود
و موضعی خطرناکست بیابان سور طول آن هفت مرحله باشد و سور نام آبی شورست که در میان این بیابان
واقع شده چون ازین راه بکرمان و عراق روند زحمت بسیار باید کشید بیابان دوراق از حدود خبیص است
و طول آن پنج مرحله باشد و عمارت ندارد بیابان غنز یک حد آن بجوار زم پیوسته باشد و بیابان طویل
عریض است در میان شمال و مغرب کشیده شود و اکثر ترکمانان غز دران ساکن باشند بیابان دیک
طول آن تا حد و دغ بین شش مرحله است و در هر موضعی ازان رباطی است و اندک عمارتی باشد بیابان
خنس بحدود سند باشد و طول آن بیست فرسخ و بیابانیست بی آب و راه سخت دشوار دارد بیابان
ابکون بحدود طبرستان و ابتدا آن از نواحی ابکون باشد و ممتد شود تا بحر زو از انجا به باب الابواب
رسد و منتهی گردد بیابان لکزیان از زمین لکز ممتد شود و بحدود شیروان کشد و از انجا بموغان رسید
و بیلاد عینه منتهی شود بیابان و شخ در حدود شام بقرب نابلس و سنجه باشد بیابانی عظیم است و
آبهای روان و درختی فراوان دارد و بلطافت هوا و عذوبت ما معروفست و مردم از اطراف
بدانجا آیند و بزراعت اشتغال نمایند بیابان لوط در حین تحریر صحاری و قفار از زبان گوهر نثار
مقرب الحضرة السلطانی اسمه البشار بسمع این فقیر بمقدار رسید که اگر در طی مسافت بیابان لوط روندگان
از باد سرعت سیر استعاره نمایند کمتر از چهار روز منطوی باشد و اکنون آثار عمارت و دکاکین اسواق
در انجا موجود است و طریق آمد شدن خلایق در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع
افتاده که در این حدود و نواحی ارانب و ثعالب و امثال ذلک می باشند و بعضی از انها در یک شب قطع
آن بیابان میکنند و تا کناره سیف می آیند و صیدی می ربایند و باز میگردند و چنان سریع السیرند که در
یکشب قطع مسافت یک شبانه روزی نمایند بیابان مور از عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان
معلوم نشود اما از عبدالله بن عمرو العاص روایتیست که گفت چون بحدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان
اسبی دیدیم از مس ساخته و صورتی دیگر بشکل انسان هم از مس بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود ان تمثال
بهم باز کرده و بر کف وی خطی چند نوشته اند مضمون انکه از عقب این صورت راه نیست و هر که بگذرد
به بیابان مور افتد و از اذیت موران هلاک شوند و مثل این حکایة در عجایب و غرایب ربع مسکون گذشت راقم
حروف و نگارندهٔ این سطور گوید که شائبهٔ این تکرار و تناقضی که در خاتمه واقع شده بنا بر آنست که خامهٔ
مشکین شمامه نسخ متعدده این کلمات پریشان را از سبیل استعجال جمع آورده و مأمول بود متوقع از واقفان
دقایق سخن و مستمعان داستانهای نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند زیادتی کرم که در جبلت ایشان

مرکوزست ذیل عفو و مسامحت بران پوشند و در تحصیل این فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعه بهیچ وجه بکوشند
ذکر مساحت الارض در بعضی از نسخ چنین بنظر رسیده است والله اعلم بالصواب بصحت و سقم که جماعتی از
حکماء متاخرین که بضبط مباحث زمین اشتغال نموده اند چون حصهٔ هر درجه از درجات فلک نوزده فرسخ یافتند
و تقریبا آنرا در سیصد و شصت عدد درجات فلک ضرب کردند شش هزار و هشتصد فرسخ حاصل آمد پس حکم
کردند که این دایرهٔ روی زمین باشد و در این تقدیر قطر زمین دو هزار و شصت و سه فرسخ باشد بدان دلیل
که در اکر هندسه آمده است پس نصف قطر زمین هزار و هشتاد و یک فرسخ و نیم باشد تقریبا و مساحت بسیط
بفراسخ تکسیری چهل و چهار و صد و سی و هشت هزار و هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسخ باشد اما
بطلیموس و طایفه از متابعان او بر آنند که حصهٔ هر درجه از درجات فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخی است
و برین تقدیر میان این قول و قول اول در متفرعات بسیار اختلافات واقع باشد چنانچه تفصیل آن در کتب مسطور است
و در تحفه و نهایة الادراک آمده که طول قدر از مابین خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام
میل کلیست چهار هزار فرسخ است و عرض آن دو هزار و چهارصد و هفتاد و شش فرسخ است و تکسیر این
مجموع سه بار هزار هزار و هشتصد و شصت و پنج هزار و چهارصد و بیست فرسخ است اما طبقات سبعهٔ ارضی
نزد بعضی عبارت از طبقهٔ آتش و طبقهٔ زمهریر و طبقهٔ نسیم و طبقهٔ آب و طبقهٔ زمین و طبقهٔ طینی خاک صرف است
و بعضی طبقات سبعه را باقلیم سبعه تاویل کرده اند و انچه گفته اند که هر طبقهٔ زمین از جنسی است چنانکه طبقهٔ
اول خاکست و دوم و سیم آهن و مس علی هذا القیاس و هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند که روی
ایشان بروی آدمی مشابهت و دست و پای ایشان بغلا یجز ماند و از اکاذیب قوم یهود و عماد الدین
ابن کثیر در تاریخ بدایت و نهایت بطلان این قول تصریح کرده گفته که آن از اکاذیب و خرافات قصاص
و اسرائیلیات است و بران اعتماد نشاید کرد والله اعلم بالصواب فی ذکر ربع المسکون بباید دانست که
یک نصف از سطح زمین در بحر اعظم که آنرا اقیانوس خوانند مغمور است و یک نصف دیگر ظاهر بمثابهٔ
بیضه که در آب افکنند که یک نصف مخفی و یک نصف ظاهر بود و درین نصف مکشوف نصفی که در جانب جنوب
افتاده خرابست پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استواست و آنرا
ربع مسکون خوانند و جمع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده و معاینه می شود از حساب این ربع است
و خط استوا خطی است که در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و از
هر شهر و موضعی که برین خط باشد پیوسته شب و روز در انجا برابر بود چه دران اماکن هر دو قطب عالم بنظر تحقیق
متساوی ملازم افق خط استوا باشد یکی از جهت شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگری از جهت جنوب

بقرب مدار سهیل و انچه از دریاهای عظیم که حکما آنرا از حساب این ربع گرفته‌اند پنج است و از بحیرات
پنج دیگر و اگرچه مجاری بحار دیگر تر در این ربع است تا بحب منادی و منتها که در دیگر ارباع واقع شده
از حساب این ربع نداشته‌اند و هفت دریای دیگرست که پنج خلیج عظیم از آن منشعب گشته و در این بحار و بحیرا
جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد و پنج کوه رفیع وسیع واقع شده است و عدد مجموع جبال از دویست
متجاوزست و از انهار رمستهٔ عظیمه در این ربع بقرب دویست و چهل جوی باشد بزرگ که عبور از اکثر آن
میسر نگردد مگر بکشتی و ابتدا انهار از جبال و آن سطایح و بحار است و ممر اکثر این مداین و مقنبات و امصار
و بلاد و سوادات باشد تا مزارع بجداول آن معمور شود و انواع حیوانات بآن تعیش نمایند و بنی آدم
از آن انتفاع یابند ذلک فضل الله تعالی علی عباده الفقرا و هو غنی عن العالمین **مقدمه** اکنون قلم مشکین
رقم در تحریر و ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرات مینماید و الله الموفق و المعین
بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که آن بزعم بطلیموس
چهار هزار فرسخ باشد و ابتدا طول معموره نزدیک حکما متقدمین از اقصای مغربست اما در روزگار
ارباب زیجات بدان عمل میکنند و زمرهٔ از حکما متاخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته‌اند و بعضی
دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده‌اند که پیشتر معموره بوده اکنون در آب مغروق شده است و
این جزایر بر سمت اراضی حبشه افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش فرسخ
باشد و ثلث فرسخ بطلیموس در جغرافیا گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا بمسافت شانزده و
درجه و بیست دقیقه عمارتهای دیگر یافتیم و در اقتصار آورده است که عرض معموره نزدیک من هشتاد و
دو درجه و بیست و پنج دقیقه است که هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم باشد و هرجا طول بلاد ذکر کنند عبارت
از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هرجا عرض بلاد مذکور شود مراد
دوری بقاع باشد از خط استوا باید دانست که ابتدا از خط استوا از شرقی اراضی چین است
و بر جزایر حکوت گذرد پس بر جنوبی بلاد چین و گنگ از پس جزایر زاده که آنرا عرض الذهب نیز گویند
پس بر شمال سراندیب و میان جزیرهٔ کلکته و پیره و وسط جزایر ذبوه و شمال جزایر رند و معظمات بلاد زنگیان
گذرند و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد تا بحر اعظم منتهی گردد و عنقریب گذشت که هر شهر که
بر خط استوا بوده است و روز و شب در آنجا متساوی باشد و هر مدینه که در اقصای مغرب یا ساحل بحر محیط
یا جزایر خالدات بود آنرا طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد رقبة الارض معموره بود و هرچه
از نود کمتر بمغرب نزدیکتر و هرچه از نود بیشتر باشد بمشرق اقرب بود **الاقلیم الاول** این اقلیم بزحل منسوبست

و عامهٔ اهل این بلاد اسود اللون باشند و جداول آن نزدیک خط استوا از جاییست که ساعات آن دوازده درجه
و نصفی باشد تقریبا و وسط این اقلیم آنجاست که روز دراز تر آن سیزده ساعتست و حد روم آنجاست
که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریبا و ابتدا او از جهت مشرق از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد
پس بر جنوب بلاد چین و شمال دریای سراندیب و وسط بلاد سند و هند گذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب
بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذرد و آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر بلاد حبشه گذرد و آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد
نوبه و وسط بلاد جزایر یونان و جنوبی بلاد بربر طنجه گذرد و تا بحر محیط منتهی شود و از شهرها و مواضعی که در این
شهر افتاده مدینه و علقه است از بلاد نوبه و مهجم و زبید و حصن تعز و حصن الدمور و شرجه و حبله و مارب و حلی
و ظفار و سرین و نجران و عدن و صنعا و سعده و حیوان و جرش و مارب که آنرا سبا گویند و شام که عبارت
از قصبهٔ حضرموتست و مرباط و صحاری و قصبهٔ عمان و آخر بلاد مهره و علاقی و تانه و کولم و جبال قامرون
و حکوت و جزیرهٔ قانه سواکن و جزیرهٔ دهلک و جزیرهٔ سقطرا و جزیرهٔ الرامج و جزیرهٔ سراندیب و جزیرهٔ
لامری و جزیرهٔ کله و جزیرهٔ مهراج و مدینهٔ عانه و کوکو و سفار از زیج ابوریحان بیرونی گفته است که آنرا
سوفاره نیز خوانند و جرمی قاعدهٔ حبشه و جیمی که بر ساحل نیل واقع شده و زغاوه و بربر و بحر ماوقات
که آنرا جبره خوانند و مدیره و زیلع و معظم شود و ملهات و محلات و کرکی الکبری و معظم شود و دوله و بربر
هوما و جره و مجلا و صیمور و ستنبان و شرعوز و خانفو و حلبو و جینه و سمودی و البیوردین و سواکن و در اثر
و رهبر زری بین که بر ساحلست و از آنجا بسراندیب روند چنین گفته‌اند که در این اقلیم سپید و جهل نهر
عظیم و هزار شهر کوچک است و بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگست مع مضافات و منسوب بسیار **فی صفة البلاد**
النوبه نوبه و انغله دیار طویل عریض است بر کنار رود نیل افتاده و طول آنرا بمدت هشتاد شبانروز
قطع توان کرد و آن بلاد مساکن نصاریست و ایشان با زن حایض مجامعت نمیکنند هرچند مجامعت این
فعل در ملت ایشان مباحست و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان فصاحت بیان بمدح
آن جماعت گشاده است حیث قال صلی الله علیه و آله یعنی هرکرا برادری نباشد باید
که برادران نوبه بگیرد و با یکی از اهالی آن عقد مواخات ببندد و قال صلی الله علیه و آله و سلم خیر سبیکم النوبه
یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه‌اند مشتمل بر موضعیست که ساکنان آن سرزمین روز در زیر زمین
در خانهایی که ساخته‌اند می‌باشند و در روز مطلقا بیرون نمی‌آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شری مینمایند
و مبالغه میانه هر دو فریق برانجمله است که آن قوم در شب متاع خود را بیرون می‌آرند و در محلی معین می‌نهند
و بازرگانان میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند آنرا برده در برابر امتعهٔ ایشان میگذارند که اگر صنایع

ایشان بدان متعرّض است آنچه بازرگانان آورده باشند برگرفته میبرند و متاع خود را بجای او
میگذارند و الا شی خویش دورتر از آن موضع میبرند و تجار اینمعنی را دانسته چیزی دیگر اضافه آن میکنند
تا بجدی که آن مردم راضی میشوند و دلعله دار ملک بلاد نوبه است چه پادشاه در آنجای باشد و اناث سیاهان
صاحب جمال می باشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف بر آنجا برند و گوشت شتر
خورند و زرافه در آن دیار می باشد و دلعله در بر شرقی نیل می باشد **فی ذکر اقلیم الثانی** این اقلیم
بمشتری منسوبست و لون عامه مردم بلاد آن میان سمره و سواد باشد حد اول این اقلیم آنجاست که دراز
ترین روز ایشان سیزده ساعت و ربعی بود وسط آنجا که روز درازترین سیزده ساعت و نصفی رسد
و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و سدسی بود تقریبا و ابتدا ازین اقلیم از مشرق
بود بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد مغرب
گذرد و آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان
و وسط بلاد مرطابه گذرد و بر ساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه معظمه
و مدینه سکینه علی ساکنها الصلوة و السلام و التحیة و ثیما و ینبع و حیره و جده و بطن مره و طایف
و فرع فند و حجر و یمامه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و فقط و قوص و اخمیم و اقصر و ارمنا
و اسبوط و اسوان و اسنا و عیذاب و تولی و درعه و سلجماسه و ادعت
و مکره و بحیرم و مکران و پیرون و منصوره و سومنات و نهلواره و کسانت
و ماهوره و بلده برامه و فتوح دیجو و جزیره داله و جزیره کیش و بالمغربی تیس
و جزیره بنی کاوان و دهلی و مهروم و سمنون و عیثرا و بلیاق و قربطا و شناس
و سوس الاقصی و ارمایل و کوترانی و قلعه بهلمان و ادرین که بقیة العرض تردیکت و علار
حساب هندوان بران و سحار و قلعه کالنجر و کتوبند و قلعه گوالیر و کنکره و نزانه که بر ساحل است
و باربی و کوراند و اماس و بعضی چنین گفته اند که شهرهای بزرگ آن اقلیم سیصد و شصت عدد
باشد و آنچه کوچکست بدو هزار رسد و بعضی کوه عظیم دارد و در آنجا انهار بسی رود باشد که عبور
از آنجا بکشتی میسر گردد و الله اعلم بحقایق الاشیاء **فی صفة المکة المعظمة زادها الله شرفا و تعظیما** مکه بمیم مفتوحه
عبارت از شهریست و بکه بباء موحده منقوطه از تحت موضع بیت را گویند قال اهل اللغة اشتقاق مکة من
امتک الفصیل ما فی ضرع امه ای امتصه و استقصاه حتی لم یبق شیء من اللبن و انما سمیت مکه بهذا الاسم
لقلة الماء بها قال المفضل بن سلمه و انما سمیه مکه بهذا الاسم لانها تمک الذنوب ای تذهب بها من قولهم مک

الفصیل و امتکه ما فی ضرع امه کله حاصل سخن آنکه لغت آنست که اشتر بچه در خوردن شیر مکیدن آن
مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان مادرش نماند چون ازینمعنی تعبیر کنند گویند که امتک الفصیل ما فی ضرع امه
و لفظ مکه را ازین کلمه اشتقاق کردند و آن موضع مکرم را بدینجهت که آب کم دارد بمکه موسوم گردانیدند و محصل
کلام مفضل اینست که چون مکه جرایم و آثام عباد را میمکد و محو و زایل می سازد این بقعه شریفه نام کردند چنانکه
تمک الذنب مفید اینمعنی است و بعضی میگویند که بکه یا موضع بیت و ما حول آنرا گویند از آنجهت که مردم در
طواف مزاحم یکدیگر می شوند قال الجوهری فی الصحاح و سمی بطن مکه بکة لازدحام الناس فیه لانه من ای رحمة
انتهی کلام الجوهری و قد قالوا ایضا لانها تبک اعناق الجبابرة اذا الحدوا فیها و استحلوا حرمتها و مکه را ام القری
نیز گویند بسبب آنکه زمین را از تحت آن گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد و از آنجهت ام الارضین نیز
خوانند و قال ابن عمر خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و کانت تسمی ایضا ام رحم لانها تصل
الناس کلهم فی الحج فیجتمع بها اهل کل بلدان العرب کلهم شیء واحد و الدار و اللغة واحدة و المصاهرة
من قبل العمومة و الخؤولة بینهم مردودة مشبکة فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تعارفوا الذنوب و تذاکروا الارحام
و ام کل شی خیاره و اصله الذی یتولد از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین
و آسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه باد را فرمان داد تا خود را بروی زد و آب در حرکت آمد بقدرت
کامله در روی آب سنگی بر مثال قبه ظاهر گشت و آن قبه از حرکت باز نمی ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول
جبلی که در مکه آفریده شد کوه ابوقبیس بود و زمین را از تحت موضع بیت بگسترانید فلذلک گفت مکه ام القری و باید
دانست که بیت الله را از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند چه هر بنایی که آن مربع و منفرد باشد یعنی پیوسته
به هیچ بنایی دیگر نباشد در عرب آنرا کعبه گویند و مکه را همیشه پیش از ظهور اسلام نیز طوایف مختلفه معزز و
محترم میداشته اند و سکان آنجا از آنچه در خارج مکه میرسیده ایمن میزیسته اند و از فضایل مکه یکی آنست
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اهل مکه را اهل الله گفته اند که در اول که عتاب بن اسید را
والی آن ولایت میگردانید بر زبان معجزبیان گذرانید که قد استعملتک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله
خوانند بحیثیت آنکه ساکنان آنجا همسایگان بیت خداوند جل جلاله دیگر از فضایل مکه که باری تعالی و تقدس در
کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده حیث قال من قائل و هذا البلد الامین چه در این آیه واو از برای قسم است
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دابة الارض که خروجش از علامات قیامت است
که از کوه صفا بیرون خواهد آمد   فضایل مکه بسیار است و مناقب
آن بیشمار و این اوراق ازین بیش گنجایش ندارد و همچنین خصایص کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله

تبارک و تعالی فیه آیات بینات مقام ابرهیم و من دخله کان آمنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه مفسران در معنی این فصول پرداخته اند و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و این نکته در تربت است که یکی از خصایص این خانه آنست که هیچ مرغ بر بالای آن طیران نتواند کرد

فی صفة المدینة الطیبة

این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان دارد ان شهر توان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است و بر جنوبش بیر فضاعه که در باب آن احادیث مشهوره واقع شده در انجاست و همچنان بیر اریس دران شهر باشد و آن جاییست که انگشتری رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دست عثمان دران افتاد و هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت پناه دران بلده است در خانه که بحجت عایشه معین فرموده بود چمان دران خانه وفاتش رسیده و مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در انجاست و در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن مکان را بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و عمر در زمان خلافت خود بران زیادتی کرد و عثمان در ایام خلافتش بران افزود و دیوارش از سنگ منقش برآورد و سقف آنرا از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان عمارتی دیگر بران ضم کرد و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع گردانید مامون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیای آن بقعهٔ متبرکه گشت و امیر چوپان در عهد امارت خود کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از آن دران بلده حمام نبود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است و گورستان بقیع در شرقی آن بلده طیبه واقعست و دران گورستان ابرهیم ولد رسول خدای و بناء آنحضرت علیهما الصلوات والسلام و حضرت امام حسن علیه السلام و عباس عبد المطلب و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و بسیاری از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین مدفون اند و اول کسی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دران سرزمین دفین گشت اسعد بن زراره بود و او از کبار انصار است و آخر ایشان ابن سعد ساعدی است و حذمتش در سنه احدی وستین هجری برحمت ایزدی پیوسته

فی ذکر الاقلیم الثالث

خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی انجا احمر اللون باشند حد اول این اقلیم جاییست که روز درازش سیزده ساعت نصفی و ربعی بود و وسط انجا که روز درازترش چهارده ساعت بود و حد دوم انجا که ارتفاع سه درجه و ثلثان درجه باشد و ابتدا این اقلیم مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد پس بر بلاد قندهار و وسط بلاد مکران و سجستان و وسط کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع که این اقلیم بران اشتمال دارد بدین نوع است دامیه و هوک و حجر و نهیا و اسموئیل و الصفا و مسنه ابن حبیب و قوم و رشید و منف و محله و ساط قلزم و اسمیم و تنیس و قسطاس و عین شمس و بلبیس و اسقی و سلا و فارس و مراکش و اعماب و ماولا و مسیله و ماهرت و قسطینه و سطیل و باجه و سبطله و بترت و رغاده و قفصه و یونس و قابس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و توزر و طرابلس مغرب و غدامس و برقه و مدینه مرة و طلیما و جزیره جزبه و یافا و قیساریه شام و رمله و بیت جبرون بمعروف خلیل و بیت المقدس و نابلس و عکا و بلبان و طبریه و صفت و صور و بیروت و صیدا و بانیاس و صلیب و عجلون و باعونه و شقیف و تبرون و عمان و کرک و باب و شوبک و ازرعات و بصری و دمشق و صرخد و هیت و حله و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سر من رای که بسامره مشهورست و بردان و صرصر و بغداد و مداین و کلوذا و بابل و نعمانیه و نهروان و جرجرایا و فم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره و ابله و عبادان و طیب و سوس و قرقوب و تستر و جی و عسکر مکرم و حصن مهدی و اهواز و نهر تیری و مهرویان و ارجان و سینیز و جنابه و سیف البحر و جور و کازرون و ابرقو و نوبندجان و لوه و سراف و شیراز و بیضا و کازرین و اصطخر و سروستان و فسا و یزد و فهرج ابن عماره و دارابجرد و بائلد و بردین که آنرا گواشیر گویند و جیرفت و سیرجان و زرند و بم و هرموز و رج و درغش و حسن الطاق و سروان و لست و قزدار و سدوسان و مولتان و قندار و لومور و فیل لها ور و مصر و حسنا که عبارت از خانقوه است و جزیره خارک و پیروزکوه و غزنه و کابل و مکس و خاتون سنن و کنج و زابل و غزه و طور سینا و کروز و برشاور و ویهند و سالکوت و قلعه راهکری و شطا که جامها از انجا آرند و چهار ورکه بر ساحلست و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه باشد و بلاد کوچک قریب بر سه هزار بود و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ تر دارد

در صفت اسکندریه

از بناهای اسکندر رومی است و انجهت نسبت باو میکنند و آن بر هیأت رقعه شطرنج موضوعست و شهری بغایت زیبا افتاده است و مردم انجا غرباء نواز باشند و سوری انجره چهار در دارد و یکی را باب رشید گویند و دوم را باب السدر و سیم را باب البحر و چهارم دروازه را نمیگشایند مگر در روز جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند و هوایش بحرارت مایل بود و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و دو سه سال گذارند هیچگونه متغیر نشود و از انجا موضوع امتعه و اقمشه باطراف عالم برند و قماش اسکندرانی شهرت تمام دارد و اهالی ان دیار شافعی مذهب باشند و قریب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و دران موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخته بود و آینه

بقطر هفت گز دران میل نشانده و او را طلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که بمیان اسکندریه و آن بلده داعیت حرکت کردی دران آیینه پدید آمدی و آن آیینه تا زمانی که عمرو بن العاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطهٔ اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان شبها پهلو بر بستر راحت نمی نهادند و اعیان فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بر خلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول تمام پدید آمد آوازه در انداختند که اسکندر در پس آیینه گنجی عظیم نهاده و عمرو بن العاص بآن سخن فریفته شد و بطمع گنج حکم کرد تا آیینه را از موضع خود بر گرفتند و هر چند تفحص نمودند در نیافتند و چون آیینه را بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمرو از حال متنبه شد از ایشان استفسار فرمود بتحقیق پیوست که گریخته اند عمرو دانست که آنجماعت مکر و تزویر کرده اند و خود پشیمان شد و ندامت سود نداشت **در صفت دمشق** از بلاد مشهورهٔ شام است و از شهرهای قدیم و غوطهٔ دمشق از احدی جنان اربع مفضله است بر متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر که شعب بوان و نهر ابله و سعد و سمرقند است دون غوطه باشد در نزاهت و لطافت و نخست ارم بن سام بن نوح دران حدود باغی ساخت و باغ ارم در عالم شهرتی تمام دارد پس شداد عاد دران ناحیه بود و موضع نموده بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت را ارم ذات العماد نام نهاد قال عز من قایل ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد پس تارخ که او را آزر گویند و پدر ابرهیم خلیل است صلوات الله علیه احداث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب کرده بود اسکندر رومی احیاء آن فرموده پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد نهادند و هوایش بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش از طرف بعلبک می آید و اکثر در سایهٔ درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوارنده است در بهار چنان عریض میشود که از آنجا گذار بدشواری میسر میشود و طول آن نهر هشت ده فرسنگ باشد در صور الاقالیم مسطور است که طول غوطه دو مرحله بود در عرض یک مرحله و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند و ولید بن عبدالملک در عمارت آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورده دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند محصول پنج ساله شام را دران عمارت صرف کرد و در دمشق انواع ثمار توان یافت همه مرغوب و خوب و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده است و بر شهر دمشق مشرف مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه در کوه انبوه است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را در آنجا بقتل آورده و اثر خون او منور است و آنرا مغارة الجوع خوانند بنا بر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب مسالک الممالک گفته اند که از مصر تا دمشق صد و بیست فرسنگ و شش مسافت **در صفت شیراز** در سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد بن قاسم بن ابی عقیل آنرا بنا کرده است ابن عم حجاج بن یوسف ثقفی و قبر سیبویه در آنجاست و آن شهر

شهره را تشبیه بجوف اسد کرده اند و شیراز نامیده اند بلده ایست وسیع و منازل و مساکن واسعه دارد و منازل نزه در آنجا توان یافت و آتش نارنج و لیمو در بازار آن پزند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و سبعین هجری اتفاق افتاده و در زمان سلطنت عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکریان را دران بلده محل اقامت نماند و بنابرین عضد الدوله مقصبه ساخت نزدیک بشهر و سپاه خود را در آنجا متوطن گردانید و آنرا فناخسرو گرد خواندند و نام اصلی او فناخسرو است و عوام آن مقصبه را سوق الامیر خوانند و اکنون بایر و خراب است و شیراز را برج و باره نبود صمصام الدوله دیلمی از خوف دیلم و دشمنان سوری گرد آن کشید و ملک شرف الدین محمود شاه اینجو تجدید برج و باره آن کرد و بر بالای بروج و باره آن بجهت اقامت محافظان از آجر خانها ساخت هوایش باعتدال بود و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند و غربا و تجار دران شهر باندک فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریست که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احداث آنرا کرده است و آب کاریز مذکور را آب رکناباد گویند و مردم آنجا تمام درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند باندک چیزی قانع و متمولان آنجا اکثر غریبند و شیرازی مال دار دران شهر کم توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق را در این شهر ساخته است و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و دران شهر مدارس و خوانق ابواب البر بسیار است و اکابر و ایمه در بلدهٔ فاخره مذکور بیش از شمار آسوده اند **الاقلیم الرابع** این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و در وسط معمورهٔ عالم است و این را اقلیم معدن اولیا و انبیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا و مرسلین از طوایف مذکوره درین زمین موجودند و مردم این عرصه خلقا و خُلقا و صورتا و سیرتا افضل ارباب بشرند و بعد از سکنهٔ این اقلیم خلقی که ایشان را فی الجمله اعتدالی در هیات و شکل و خلق واقعست قاطنان اقلیم سیم و پنجم اند و اکثر از ساکنان اقالیم باقیه در زیور فضیلت عاطل باشند در رکاکت طبع و کراهت صورت و قباحت سیرت و سوء اخلاق ایشان را بر ثبوت این دعوی حجتی ساطع و دلیلی قاطعست چون اهل بلاد زنج و حبشه و اعراب که در اقالیم اول و دوم می باشند و افواج یاجوج و ماجوج و اتراک صقالبه و غیرهم که از اقلیم ششم و هفتم متوطنند و اگر گاهی کسی لطیف طبع نیکو منظر مهذب الاخلاق از آنجا ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم آنجاست که نهایت طولش چهارده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که چهارده ساعت و نصفی رسد و حد دوم آخرش آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سدسی بود پس بر بلاد تبت و خرخیز و خطا و ختن و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و خوزستان گذرد پس بر وسط بلاد

عراق و دیگر دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد شام گذرد و انجا بحر روم را قطع کند و بر جزیرهٔ قبرس و صقلیه
و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد مارلی و بلاد افریقیه و طنجه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد و
مواضع این اقلیم تدمر است از دیار شام و سینه و مقر عبد الکریم و طنجه و بلمان و بجایه و نوبه و مقر احمد و جزیره
خضر و اشبیله و قرطبه و مالقه و غرناطه و مریه و بلبیه و جزیرهٔ مدا و مدینه تدینها و قاعده جزیره صقلیه و سینه
مدینه من صقلیه و جزیرهٔ ساپس و جزیرهٔ رودس و جزیرهٔ قبرس و طرسوس و ایاس و اذنه و مصیصه
و برس رت و تل حمدون و عین زربه و طرابلس از سواحل حمص و سرقب و بعلبک و عرقه و حیله و اسکندرونه
و سرفندکار و سیس و لارقیه و صهیون و انطاکیه و تفراس و حارم و حصن الاکراد و بارین و حمص و دیاکن
و حصن برزیه و شغر و مرعش و تامیه و شیزر و کفرطاب و بلیمیه و کرکر و بهنا و معره و سرمین و رادندان
و سمیساط و قنسرین و حلب و باب و براعا و حصن منصور و عین تاب و قلعة الروم و بالس و بیره و منبج و
رصافه و سروج و رها و قلعه جعبر و حران و شمشاد و رقه که معروفست به بیضا و قالیقلا و راس عین
و ماردین و میافارقین و رحبه و حصن کیفا و قرقیسیا و دارا و حران و ماکسین و حصن و السه و جزیره
ابن عمر و سنجار و تل اعفر و کفرتوثا و بلد و حضر و موصل و الحدیثه علی الفرات و دوقا و آمد و عانه و الحدیثه
علی الرجله و لواخ و سرت و سن و تکریت و دسکره و جلولا و خانقین و حلوان و دلی و انطالیا و بدلیس
و سلطان و سلماس و خوی و ارمیه و دبیل و مراغه و اوجان و روین و اردبیل و مرند و تبریز و موقان و
برزند و اربل و شهرزور و قصر شیرین و سیمره و قومس و مو کر باشاهان و سیروان و نورجان و سرخس
و فوشنج و هرات و بادغیس و مابین و لغشور و اسفزار و مرو الرود و مرو شایجان ای روح الملک و
کروخ و دندان الصان و طالقان خراسان و زمره و فاریاب و بلخ و هلاورد و شهرستان و استراباد
و اندراب و کردکوه و بامیان و سمنجان و اسکلکند و لواخ و طالقان و جرم و بدخشان و قربد و تحزج
و ترمد و وخش و شوبان و خان بالق و اینشه و طوس و باورد و نسا و مشهد مقدس و نیشابور و سبزوار
و اسفراین و قهستان و قومس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و دهور و ابهر و سهرورد و زنجان و
ساوه و الموت و غرجستان و غور و جبال قیمیر و مینوی و اسنان و لکودیت که بر ساحل افتاده است و
رومان و ماسیطرو و یحه و کالف و قبادیان و در این اقلیم پانزده شهر عظیم است و چهار مزار کوچک و بیست و
دو شهر عظیم باشد **صفت تبریز** من البیات بکسر التا المثناه من فوق و سکون البا الموحده و کسر الرا المهمله و سکون
یا آخرها را معجمه و العامه یسمیها توریز از مشاهیر بلاد آذربایجانست و عمارات نیکو دارد زبیده خاتون حرم
هارون الرشید آنرا بنا کرده بود در زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شد و مشار الیه به تجدید عمارت آن

امر فرمود بار دیگر در رابع عشر صفر سنه اربع و ثلاثین و اربعمایه هم بساکنان این موضع رسید ارباب قران
امر فرمودند که مردم از شهر بیرون روند و بعضی انقیاد حکم کردند و زمرهٔ تعلل ورزیدند و اتفاقا آنشب زلزله واقع
شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و انکس که از قبل قایم بامر الله بتبریز قیام می نمود متصدی عمارت
گشت و ابو طاهر منجم طالع وقت برج اقرب اختیار کرد تا استادان چابک دست بدان طالع طرح عمارت
انداختند و منجم مذکور گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد و از انوقت تا غایت که سنه تسعمایه هجریست
که زلزله روی نموده است انهدام کلی بمیان بعمارت شهر نیفتاده است زیرا که کاریز بسیار در انجا احداث
کرده اند و منافذ زمین گشاده شده است و بخارات آنقدر محبوس نمیگردد که هنگام قصد خروج زمین را
در حرکت آرد که هر آینه خرابی پذیرد و در عهد سلاطین چنگیز خانی انشهر دار الملک ساخت و چندان عمارت
بدید آمد که صنعت عمارات قدیم شد و غازان در ایام سلطنت خویش فرمان داد که بر گرد شهر بارو
کشند چنانچه باغات و قری و بعضی از جبال که قریب بآن واقع شده داخل باشد و بموجب فرموده مردم
بآن مشغول گشتند اما بواسطهٔ رحلت خان ازین خاکدان ناتمام بماند و غازان خان در انجا عمارت عظیم
جهت خود ساخته و دستور مرحوم خواجه رشید الدین طبیب طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باروی
غازانی ابنیه رفیعه منیفه پرداخته است که آنرا ربع رشیدی گویند و پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین
افاض الله علیه شآبیب الغفران عمارت دیگر بران افزود و خواجه تاج الدین علیشاه که در زمان دولت احفاد
چنگیز خان در ایران بعز ازو و زیری شربت شهادت بخشید و با خواجه رشید در وزارت شرکت داشت
در تبریز مسجد جامع در غایت تکلف و تزیین ساخت چنانچه در هیچ دیار بدان خوبی و زیبایی نشان نمیدهند
و شهر تبریز باغستانی فراوان دارد و اکثر میوه ها در انجا و ارتفاعش در غایت خوبی بحصول موصول گردد و در ولایت
کاریز بسیار رست و مردم انجا غنی و هیچ از کسب خالی نباشند و بیشتر اهل بازار ابریشم خورند و در اوایل بهار
اگر اسپ تازی پیش ایشان کشند دشنام دهند و سخنان درشت گویند و بعد از پیشین اگر پالان بر پشت ایشان
نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند و تبریزیان سفید چهره و صاحب نخوت و متکبر باشند و ایشان نزاد الفت
و محبت سست شمرده اند چنانچه یکی از فضلا گوید **بیت** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ⁂ مغز ندهم جهانیان
تبریزی پوست ⁂ آنرا که بدوستی نیابی صادق ⁂ گر تیر غزیست که تبریزی خوست ⁂ و مولانا همام الدین تبریزی
در جواب فرماید تبریز نکو و هر چه زانجاست نکوست ⁂ مغز ند مپندار تو ایشانرا پوست ⁂ با طبع مخالفان موافق
نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ⁂ و در ان ولایت مقابر اکابر و اشراف بسیارست و انوری
و ظهیر فاریابی در ان دیار آسوده اند **ذکر سامره** در قدیم شهری عظیم بوده و آن سر زمین بخوبی آب و هوا بهترین بلاد

عزلت و ازین جهت آنرا سر من رأی میخواندند در اوایل زمان دولت آل عباس بجز آن یک قریه پس التفاف داشت
و چون نوبت خلافت بمعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دار السلام از حرکات ایشان در
زحمت افتادند بنابرین خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد و بعد از استشاره و استخاره قرعه
اختیار بر استعمار سامره افتاد لاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرمود و بعد از اتمام دار الملک خلفا
شد و بمرتبه معمور گشت که طول عمارت آن بهفت فرسنگ و عرضش به یک فرسنگ رسید و معتصم فرمان داد
تا بتوبرهٔ اسپان خاک آوردند و از آن خاک تلی وسیع و رفیع ساختند و بفرمودهٔ مشار الیه قصری بتکلف
بر بالای آن تل ترتیب دادند و همچنین بفرمودهٔ المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید در سامره مسجدی جامع
در غایت وسعت و ارتفاع ساختند و در میان مسجد ظرفی سنگین که طولش بیست و سه گز بود و ارتفاعش
هفت گز و حجمش نیم گز نهادند و در جنب آن مسجد مناری بر آوردند بطول صد و هشتاد گز بهیاتی که ممر عرض
از بیرون بود و در حکایت روات ثقات وارد شده است که پیش از آن بانی روزگار رشته بنیان
منار از کمین قوت بحیز فعل آورده باشد و چون جعفر که متوکل عبارت از وست بر سریر خلافت بنشست
و در زیادتی تعمیر سامره مبالغه نمود و کوشکی در انجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم از آن بنایی
عظیمتر نبود و کوشک مذکور را جعفریه نام نهاد و اما بشامت آنکه مشهد مقدس منور حضرت امام الجن و الانس
ابی عبد الله حسین بن علی مرتضی علیه التحیة و الثنا را خراب گردانید و مردم را از سعادت زیارت آن موضع
متبرک منع کرد و بعد از قتل او آن قصر را بشکافتند و از عمارتش نشان نگذاشتند و اکنون سامره خراب است
و مختصر عماراتی در ان موجود در صفت نیشابور نیشابور شهری عظیم بود و او را از امهات بلاد خراسان میشمارند
و مفاخر نیشابور کتابیست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلدهٔ فاخره در میان ارباب تواریخ مشهور اما باعانت
بنظر بنده نرسیده که حکایتی از آن نسخه نقل توان کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که شهر نیشابور نخست طهمورث
دیوبند احداث فرمود و بعد از چندگاه خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر بابکان
پسرش اردشیر بتجدید عمارت آن امر فرمود و شاپور ذو الاکتاف که از ملوک عجم بود بزیادتی تمکنت و
شوکت و عبید و خدم امتیاز داشت و در رونق عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نمود و در زمان ارتفاع
اعلام اسلام عمرو بن لیث صفاری نیشابور را دار الملک ساخت و در سنه خمس و ستمایه آن شهر از زلزله
خراب شد در حوالی آن شهری دیگر ساختند و در سنه ثمان و سبعین و ستمایه این بلده نیز بزلزله خراب شد
و بار دیگر در گوشهٔ ابنیه و قصور و دکاکین بنیاد نهادند علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی اکثر من یحصی
از بلدهٔ فاخره نیشابور پدید آمد و مزارات اولیا و اتقیا و اصحاب درس و فتوی در انجا بسیار است در ایام

جنگیز خان و فرستادن او تولی خان را باران نیشابور رجال معمور بوده که سیصد عراده و منجنیق بر بروج آن
بوقت محاصره جمع کرده بودند گویند آب از کوهی بلند که در دو فرسخی شهر معمور است و اقع است می آید و بر آن
آسیابی ساخته بودند که مقدار سر جوال دوختن یکخروار گندم آرد میکرد و در بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور چندان
کاریز هست که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آید منقولست که یکی از ارباب فرمان که آثار اعیان نیشابور
در خاطر داشت چنین گفته که شهر نیشابور بغایت پسندیده و خوب می بود اگر مردم آنجا که بالای زمین اند
در زیر زمین مقام داشتندی و آبهای قنوات آن که در زیر زمین جاریست بر بالای زمین روان بودی
صفت بادغیس موضعیست بغایت منیع و عریض مشتمل بر آب فراوان و مزارع بی پایان صحرانشینان در
انجا بسیار باشند و قنوات مرغوب دارند و ارتفاعات آن در غایت نیکویی حاصل آید هوایش
بیرودت مایل باشد قلعه نیز تو که با فلک همراز است و با ملک هم آواز در انجه وارد ست ساکنان آن عرصه را
گوسفند و شیر بسیار باشد و در ان دیار بیشه ایست که چند فرسنگ طول آن باشد محمل بدرختان پسته و خلق
پسته تبرهات و قصبات و قرای آن نقل کنند گویند که در زمستان بیشتر جمعی که به پسته آوردن بباد غیس میروند
اگر شخصی از آن میان پسته دیگری را دزدیدی گرگ خزاد را بجوز دی و الا سالم بازگشتی آورده اند که روزی
سلطان محمود سبکتگین در نواحی بادغیس بشکار و صید مشغول بود ناگاه از لشکر جدا افتاد و بعد از تک و پوی
بوثاق زالی رسید که پسر هیزم کش داشت چون اسپ او از رفتار باز مانده بود بما لجا فرود آمد تا لحظه بیاساید
پیرزال با پسر گفت که مهمانی رسیده است میخواهم بزی که دارم بکشی تا بدان این عزیز را ضیافت کنم پسر بموجب
فرموده عمل نمود و پیرزال آشی پخته پیش سلطان آورده در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که با سلطان
در شکارگاه همراه بودند رسیدند و سلطان در وقت سوار شدن با پیرزال گفت که من حاکم این ممالکم باید که
پسر خود را عنقریب بدرگاه فرستی تا برابر ضیافت تو عواطف پادشاهانه بجای آریم این سخن گفت و پای در رکاب
سعادت نهاده روان شد و چون در لشکرگاه فرود آمد با ابواب و حجاب گفت که پسری بدین شکل و شمایل اگر به
درگاه آید او را پیش من آرید روز دیگر عجوزه پسر خود را بخدمت سلطان فرستاد و ملازمان سدهٔ سلطنت
او را دیده گفتند لحظه صبر کن که سلطان باوراد و نیاز در فرغ حاجات بدرگاه ملک کارساز اشتغال دارد چون
ازین کار فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود گفت پادشاه بدین ابهت و حشمت و قوت و تمکنت
در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر میکند همان بهتر که من قطع طمع از مخلوق کنم و جهت ملتمس خود دست دعا
بجانب آسمان بر آورم و روی امید بساحت بارگاه حضرت عزت جلت کلمته آرم و این اندیشه بر خاطرش
استیلا یافت بر فور بازگشت و با مادر کیفیت واقعه را تقریر کرد و تیشهٔ هیزم کنی را برداشت و روی بصحرا نهاد

و در حین کندن همه سر تیشه وی بر سنگی آمد و بعد از جد و جهد آن سنگ را از موضعش دور افکندنا گاه کنجی منتظر پیش
در آمد و فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج را با والده خود تقریر کرد مادرش گفت تراپیش سلطان باید
رفت و صورت حال باز نمود و پسر بموجب فرمان بار دیگر بار دوی پادشاه آمد و چون بوسیله مقربان بشرف
پابوس دریافت سلطان فرمود که چشم ما براه انتظار بود چرا دیر آمدی پسر احوال گذشته را از اول تا باخر
بعرض رسانید سلطان در گریه شد و بعد از رقت بسیار اشارت کرد تا امینان آن گنج را بار کرده تسلیم پیر زال
و پسرش کردند و ایشان از محنت فقر و احتیاج باز رستند **فی ذکر الاقلیم الخامس** صاحب این اقلیم
زهره است و حد اول او انجا بود که نهایت طولش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط انجا که درازتر
ترین روزش پانزده ساعت باشد و حد دوم او انجاست که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی باشد
و لون ساکنان این اقلیم سفید بود و از جانب مشرق امتداد یافته و بوسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر
گذرد و انجا چیچون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق
و جنوب آذربایجان و وسط بلاد اندلس گذشته بحر او قیاس منتهی شود و از بلاد و مواضع این اقلیم انکوریه
و عموریه و قونیه و اقسرا و سیواس و توقات و ارزن الروم و قیصره و ارزنجان و سوس و اخلاط
و نشوی و سمکور و تغلیس و سریر اللان و سلغان و گنجه و سلطانیه و سرمقان و تغالته و جرمغان و جرجانیه
و کرکنج الکبری و زمخشر و هزاراسب و درعان و بخارا و طوالش و کرمینه و بوسیه وی لنیف و اسمرقند
و کنانه و اربخن و زامین و ساش و بنکث و ایلاق و اسروشنه و سا باط و خجند و شادکت و اشباکث
و خواند و شکت و اخسیکت و کاشان و فرغانه و قبا و صفاهان و ختن و نزویه و ماقدونیه و سنکین شهر و
روبین دز و در این اقلیم دویست و یازده شهر بزرگ و دو هزار و هفتصد شهر خورد و سی کوه عظیم باشد **صفة**
سمرقند از مشاهیر بلاد ماوراء النهر است و دار الملک آن دیار جنوبی سغد افتاده و وسیع و بعضی است
و در بعضش نهر آب روان باشد و میوه فراوان دارد و باغستان بسیار و بهی خوب از انجا باطراف برند و
در اکثر اوقات نرخ حبوبات در انجا ارزان بود مجمع اهل فضل و معدن اهل علم است از ثقتی صادق القول
استماع افتاده است که در زمان سلطان شهید میرزا الغ بیک تغمده الله بغفرانه که آن پادشاه در جمیع
علوم شروع داشت و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم و فرمان فرمای مملکت ماوراء النهر از غایت اشتها
احتیاج در اوصاف نداره چند گاه در سمرقند بودم در عیدی از اعیاد جناب سلطنت مآب هشتاد کس را
از علما و فضلا البا پس فرموده جناب مولانا محمد اردستانی که اعجوبه روزگار بود و از احوال گذشته
و آینده خبر میداد و در زمره ملازمان عتبه سلطنت اشتمام داشت محرر این کلمات از جناب افادت پناه مولانا

علی الدین قوشچی شنید که گفت روزی در خلوتی من با مولانا محمد اردستانی پیش میرزا الغ بیک بودیم حضرت سلطنت
شعاری با او گفت رملی بکش و از ما فی الضمیر من اعلام نمای او رمل کشیده معروض داشت که نیتی از جانب حرم
در خاطر اشرف است و دیگر هیچ نگفت پادشاه فرمود که علی قوشچی محرم ماست انچه از مقتضی رمل بر تو سانح شده
بگوی مولانا محمد گفت که یک خاتون را شحنه قهر شهریاری میکشد و دیگری را که دختر پادشاه ترکستانست و از نسل چنگز
خان طلاق میدهد حضرت میرزا الغ بیک از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود استبعاد نمود و بعد از
چند روز یک خاتون را کشت و دختر خان چندان شماتت آغاز کرد و بر پادشاه طعنه زد که بضرورت پادشاه
آفاق او را طلاق داد و همچنین از مولانا علاء الدین علی استماع افتاد که نوبتی میرزا الغ بیک ایلچیان بجایی فرستاد
و ایشان دیرتر مراجعت میکردند آنحضرت با مولانا گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان تیمه
برای انور منکشف گردد مشار الیه بعد از رجوع بتنجیم طالع مسئله بار مل بعرض رسانید که ایلچیان
در فلان وقت می آیند و خان ختای چندین شنغار مصحوب ایشان کرد اینده است و چند عدد از آنها
مرده است و چند عدد زنده و رنگ مردگان چنین است و لون زندگان چنین و در همان حین که گفته بود
ایلچیان بجاعت رسیدند و آن جانورانرا بر وجهی که تقریر کرده رسانیدند و همچنین نگارنده این سطور از امیر
عبد الباری استماع نمود که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم انجا عزیمت اطراف
نمودند و من نیز با خویشان مهاجرت وطن اختیار کرده روان شدیم و در راه مرا با مولانا محمد اردستانی
اتفاق ملاقات افتاد خدمتش با من گفت که از وبا میگریزی گفتم آری فرمود که از مردم تو سیزده نفر بان
علت هلاک می شوند و ترا هیچ آسیبی نمیرسد و انچه او گفته بود بی زیاده و نقصان واقع شد ابن حوقل گوید که
نوبتی بسمرقند رسیدم و بابی از ابواب شهر که آنرا باب کش گفتندی صفحه از حدید دیدم و بران صفحه
کلمه چند منقور بود و اهل سمرقند را گمان انکه آن کلمات را اهل تمیز نگاشته اند و بانی آن باب تبع ملک
یمن است و هم گوید که در ان مدتی که در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را باحراق معدوم
ساختند در بعضی از کتب مسطورست که از قدیم بعرصه سمرقند عرصه قلعه بود و آن عرصه دیواری بدور
داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام بوده و آن قلعه بمرور ایام انهدام پذیرفته و بعضی از ابنیه
آن باقی مانده بوقت انکه جهان پهلوان گرشاسپ از آن گنج بتجدید عمارت قلعه مذکوره کرده و چون مدتی
بران بگذشت باز خراب گشت و گشتاسپ ابن لهراسپ بار دیگر آن قلعه را معمور ساخت و خندقی عمیق
برگرد آن مرتب گردانید و بسیاری دیوار طویل در میان آن دیار و ترکستان ترتیب داد و اسکندر رومی در ان
عرصه شهری بزرگ بنا نهاد و در عهد ملوک طوایف شمر نامی که از نسل تبع یمن بود بواسطه عداوتی که از اهل دیار مذکور

اقبا وشان آن شهر را ویران کردایند چنانچه از عمارت اثری نگذاشتند و مردم آنرا تعمیر کند خواستند و اعراب این لفظ معرب ساخته سمرقند گفتند مردم آنجا حنفی مذهب باشند و قبر ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح بخاری است و قثم بن عباس رضی الله عنهم در سمرقند مدفونست و در نواحی شهر تربه واقع شده که آنرا قطوان خوانند که از آنجا در قیامت هفتاد هزار شهید برخیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس را از اهل معصیت خود شفاعت کنند و چون آن عرصه داخل کافرستان بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست مشتبه می بود تا سلطان سنجر سلجوقی را با کفار قراختای در آن موضع محاربه دست داد و خلقی کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجه شهادت رسیدند و در آن زمان تاتار تیر بسیاری از مسلمانان را در آن مکان شهید کردند معنی این حدیث بر همگنان روشن گشت صدق الله و صدق رسول الله **صفت قونیه** شهری بزرگست قزل ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده در آن قلعه بجهت اقامت ایوانی عظیم برافراخت و چون اندک خرابی بباروی قونیه رسید سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا عمق خندق را به بیست گز رسانیدند و از مقر خندق باروی برآوردند از سنگ تراشیده بارتفاع سی گز و در آن بارو زیاده از ده هزار کام است و امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارات بس بلند ساختند قونیه دوازده دروازه دارد و بر فراز هر دروازه کوشکی است هوایش باعتدال مایل باشد و ارتفاعش بغایت نیکو حاصل شود و باغ و بستان در آن سرزمین فراوان باشد و انگور و زردآلویش در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره که از محققان عالم عرفان امتیاز دارد در آن دیار آسوده است و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بود خرابی بران راه یافته است و زیاده اثری از آن باقی نمانده **صفت خوارزم** اسم ولایت و دار الملک آن دیار گرگنج کبری بوده که اکنون بخوارزم اشتهار یافته و توابع و مضافات بسیار دارد و از الجمله گرگنج صغرا است که اکنون آنرا جرجانیه گویند دیگر کاثست که در زمان سابق بغایت معمور بوده دیگر زمخشر است و ابو القاسم محمود که صاحب کشاف است از آنجا بوده دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزاراسپ است دیگر درغان دیگر خنوق که مقام قدوة الاولیا و الاتقیا شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در ایام دولت آتسز خوارزمشاه آن ولایت بغایت آبادان شد و در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه بنهایت معموری رسید و چون چنگیز خان بقصد سلطان مشار الیه لشکر کشید سپاه بیکران با دو سه پسر خود بخوارزم فرستاد و ایشان بعد از جد و اجتهاد فراوان آن بلده را فتح کردند و قتل بافراط واقع شد صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح مرو گفته است که چون لشکر تاتار بر آن موضع استیلا یافتند بر هیچکس نبخشیدند و سید عز الدین نسابه با جمعی

نویسندگان سیزده شبانروز بشمار کشتگان مشغول شدند عدد مقتولان که در اسواق و کوچها و بیوت و را کنجها و پیچولها و بساتین بنظر ایشان در آمد هزار هزار و سیصد هزار و کسری بود و در ذکر تسخیر خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار را مصدق نداشتم از آنجهت بقید کتابت در نیاوردم و نگارنده این سطور در تاریخ دیده که لشکر تاتار که خوارزم را بگرفتند زیاده بر دویست هزار نفر بودند و هر نفری را از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود که بقتل آوردند و در همان نسخه بنظر این فقیر رسیده است که چون سپاه چنگیز خان از قتل رجال فارغ شدند نسوان را در میدان جمع کردند و همگی را برهنه و عریان ساخته گفتند با یکدیگر جنگ مشت کنند و آن جماعت از صباح تا وقت استوا بدان امر اشتغال نمودند بعد از آن کفره فجره مجموع را بقتل رسانیدند و حضرت قدوة الاولیا شیخ نجم الدین کبری قدس سره در واقعه خوارزم شهادت یافتند و ازین تاریخ که سنه ستمایه هجری است یک محله از محلات خوارزم باقی است **صفت قیصریه روم** قیصریه شهری بزرگ و معمورست از ولایت روم در دامن کوهی افتاده و قلعه او را سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده و در آنجا مقامی است که او را منسوب به محمد بن حنفیه که از اولاد مرتضی علی علیه الصلوة و السلام است منسوب دارند و آن موضع را عظیم متبرک دانند و بزیارت آنجا روند **صفت بخارا** در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوان باشد و رساتیق فراوان معمور و آبادان دارد و در ولایت ماوراء النهر هیچ شهری نیست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت مواضع و قری قیام نمایند و در زمان سابق سوری بر گرد بخارا و قری و مزارع آن کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسنگ بوده نرخ میوه و غله در آنجا ارزان باشد و آن شهر در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و از آن سرزمین مجتهدان زیاده از حیز عد و احصی بپیدا آمده اند و در چند گاهی مردم محلات آنجا بموضع در مقام جنگ و معارضه می آیند و بسنگ فلاخن سر و روی خود را خون آلوده می سازند و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **فی ذکر اقلیم السادس** صاحب این اقلیم عطارد است و اهل دیارش اشقر اللون باشند حد اول او آنجاست که روز درازترش یازده ساعت و ربعی باشد و مبدا از مشرق بود و از بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کیماک و اسبیجاب گذرد پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قلیقا بگذرد و بر جنوب بحر صقالبه و شمال هیکل الزهره و اندلس گذرد تا ببحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این بلاد اماسیه است و سنوب و باب الابواب و قریه حدیده و سی کنت و حذه و فاراب و طراز و سلیج و کاشغر و خلیفنه و بره و خیوه و بندقه و رومیه و برشان و قسطنطنیه و ابرزرو و بدینه و خرز و جزیره ضیاکوه و دار الملک صقالبه و اپس و سعتین و المالغ و بیش بالغ و مروله و برقله و سمندر و بجقاره باشی و افلیون

که بر ساحلست و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل عدد باشد و بلاد صغار دو هزار و در این اقلیم بیست و دو کوه و سی
نهر عظیم است

ذکر احوال المعلم الثانی الشیخ ابو نصر فارابی

فاراب اسم ولایتست و مدینه آن کدر نام دارد و آن
ناحیه ایست که مزارع فراوان در انجا باشد قال فی المشترک و فاراب ناحیهٔ من وراء النهر جیحون صاحب
لباب گوید که فاراب شهریست بالاء شاش واقع شده نزدیک بیالاساغون و مردم فاراب شافعی مذهب
باشند و معلم ثانی ابو نصر محمد ترخان الترکی از ین شهرست و در السنه و افواه دیگرا و با بو نصر فاریابی
دایرست و معلم اول ارسطو را گویند و از علماء اسلام پیش از ابو نصر بفضل او کسی نبوده است گفته اند
که حکما کامل چهار اند و قبل از ظهور شریعت مطهره که موسوم اند بارسطو و لقمان و بعد از اسلام که مشهور اند
با بو نصر و ابو علی بن سینا نقل کنند که گفت من نومید بودم از معرفت ما بعد الطبیعه کتابی یافتم از شیخ ابو نصر
و بمعرفت آن جز از نومید شده بودم فایز شدم و بدان اتفاق سجدات شکر بجای آوردم و بعد از استطاعة
صدقه دادم و در کتاب اخلاق الحکما مسطورست که کافی الکفات صاحب اعظم اسمعیل بن عباد را هوس ملاقات
ابو نصر فارابی بر ضمیر استیلا یافت و هدایای فاخره و صلاة متکاثره نزد او فرستاد ابو نصر از راه توقف
او را قبول نکرده بعد از چندگاه اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان بشهر وی رسیده و در مجلس انس
صاحب عباد متنکروار حاضر شد و چون بحسب رویت در هیأت صفایی و در لباس تکلفی نداشت ندما
و حکما که در خدمت صاحب بودند خدمتش حقیر شمردند و زبان استهزا باو دراز کردند و حکیم ابو نصر بر
ایذا ایشان تحمل مینمود و چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند بر الجماعت پیمودند حکیم ابو نصر آلت
غنا از آستین بیرون آورد و لحن آغاز کرد چنانچه همه بخواب فرو رفتند و او بر کاسهٔ بربط نوشت
که انا ابو نصر الفارابی قد حضر مجلسکم فاستهزأتم به فنومکم بلحنه و غنایه پس ایشانرا در خواب گذاشته
از مجلس بیرون آمد و عزیمت دیار شام نمود و چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم سکر و نوم بحال یقظه و
انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب بیش از همگنان متاثر گشته پیراهن خود چاک
زد و در عقب ابو نصر مسرعان فرستاد و ایشان از و نشان نیافته مراجعت نمودند و صاحب از غبن آن واقعه
بتاسف و تحسر روزگار گذرانید و در بعضی از تواریخ مسطورست که ابو نصر فارابی چون بدیار شام رسید
روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه انجا در زی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و دران مجمع جمعی کثیر از علما و
فضلا تشریف حضور ارزانی فرموده بودند و بمباحثه و مناظره اشتغال مینمودند حکیم ابو نصر بپای ایستاده در
سخنان دخل میکرد سیف الدوله گفت بنشین خدمتش گفت کجا بنشینم سیف الدوله گفت در موضعی که مناسب
جلوس تو باشد ابو نصر بر مسند سیف الدوله بر پهلوی او بنشست عرق نخوت و حمیت پادشاهانه از زین جراءت

در حرکت آمد با دو غلام از ممالیک خویش بزبانی که خاص بود میان سیف الدوله و ایشان گفت این شیخ ترک
ادب کرد چون بیرون رود او را بگیرید و سیاست کنید ابو نصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله
متعجب شد و گفت تو این زبان میدانی جواب داد که من با همه لغات عارفم بعد از ان با علما و فضلا بحث آغاز
کرده بر همگنان بر جمیع علوم فایق آمد و همه بدان رسید که هرچه او گفت نوشتند تا هنگام حاجت بحث باشد
و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابو نصر را نگاه داشت و گفت میل بطعامی هست گفت نی پرسید
رغبت شراب داری تا حاضر کنم امتناع نمود و گفت باستماع نغمات دلکش و الحان خوش خاطر میکشد جواب
داد که بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز را در مجلس آوردند و ایشان برود و سرود مشغول
شدند و ابو نصر بر هر یک از الجماعت اعتراض می فرمود تا مغنیان بسهو و خطای خویش اعتراف نمودند سیف
الدوله پرسید که شما را بر عمل این فن قدرتی هست گفت بلی و از میان خود خریطه بگشاد و از انجا چند قطعه
از آلت غنا بیرون آورد و آنها را با یکدیگر ترکیب کرده بنواخت چنانچه حضار و مستمعان یکبار گریان
شدند و باز یکبار دیگر ساز آغاز نهاد که همگنانرا خواب در ربود و سیف الدوله از ابو نصر التماس نمود
که چند روزی در دمشق اقامت نماید حکیم التماس پادشاه را بحسن قبول تلقی نموده گفت چنین کنم اما بشرطی
که مرا بملازمت تکلیف نفرمایی سیف الدوله گفت که هر وقت که خاطر خواه باشد پیش آی و اکنون هرچه
بدان احتیاج داری باز نمای ابو نصر گفت مرا روزی چهار درم کافیست سیف الدوله با خازنان اشارت
کرد که هرچه ابو نصر طلبد باو دهند خدمتش روزی زیاده از چهار درم نمیگرفت و بدان قناعت می نمود
از دمشق متوجه عسقلان شد و در اثنای راه قطاع الطریق بدو باز خوردند ابو نصر هرچند با ایشان گفت که هرچه
دارم از زر و قوت و امتعه بشما تسلیم نمایم مرا بجان امان دهید و ابو نصر تیرانداز خوب بود بالضروره با
دزدان بمحاربه مشغول شد و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و چون سهام باتمام رسید او را گرفته
بقتل رسانیدند سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافته فرمان داد تا ملازمان قاطعان طریق را بهر طریق که
باشد پیدا سازند و فرمان بران دران باب جد و جهد نموده همه را بدست آوردند و سیف الدوله فرمود
تا همگنانرا در برابر قبر حکیم ابو نصر از حلق بیاویختند و از سخنان اوست که هر کس که در علم حکمت شروع
نماید باید که شان او صحیح المزاج باشد و متادب باداب اخیار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات عرب
و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس و ممتنع از فسق و فجور و از غدر و خیانت دور و مبرا از حیله و زور و
فارغ خاطر از اسباب معاش و مواظب بر ادای وظایف شرعیه و باید که بهیچوجه اختلال بارکان شریعت و
آداب سنت راه ندهد و تحصیل نه از جهت حطام دنیوی کند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال و احراز سعادت

اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکیم رو رو سبهرج گویند و هم او گوید
تمام سعادت بمکارم اخلاق منوط و مربوطست چنانچه تمام شجره بثمره و هم او فرماید که هر که نفس خود را بالا برد
از حد و قدر او وا ر و از تحصیل کمالات محروم ماند و چون شیخ الرئیس ابو علی از مصنفات حکیم ابو نصر فواید فرا
گرفته برین جهت نزد خردمند بحقیقت شاگرد اوست و بزمان او قریب العهد واقع شده و در کمالات
نفسانی بیکدیگر اشتراک تمام داشته اند چنانکه خامهٔ مشکین شمامه خواست که این اوراق بر روایح اوصاف
شیخ مشار الیه مطرز و معنبر گرداند توقع از فضلای روزگار انکه عیب نفرمایند و اگر دانند که این کلمات بتحریر
تسطیر یافته خط نسخ بران کشند و از صفحهٔ قرطاس محو گردانند پدر ابو علی از کفات و عمال بلخ بود و در ایام
سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریهٔ از جهات قرای انجا بعمل مشغول شد و از
اهل رستاتیق زنی خواست ستاره نام و در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه چون ماه شب چهارده
از ستاره متولد شد بطالع سرطان و مشتری درین برج بود نه بدرجهٔ شرف خویش بودند و بعد از پنج سال
پدر ابو علی را حق عز و جل پسر دیگر کرامت فرمود و او را محمود نام نهادند انگاه عبد الله بن سینا بشهر بخارا
رفت و ابو علی را بمکتب فرستاد و خدمتش بغایت رشید بود بمرتبه که بده سالگی رسید از اصول عربیت
و قواعد ادب فراغتش دست داد و پدر او اکثر اوقات خود را بعد از انکه از اشغال دیوانی و عملداری
فارغ گشتی بمطالعهٔ اخوان الصفا گذرانیدی و او نیز گاهی دران تامل نمودی و در بخارا بقالی بود موسوم بمحمود
مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابو علی باشارت پدر پیش او رفت و بتحصیل مسایل حساب
مشغول شد و بعد ازان حکیم عبد الله ناتلی که در تاریخ حکما پیش نام او مسطورست ببخارا رسید و پدر ابو علی
قسم منطق از اقسام مسایل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس و مجسطی هم پیش ناتلی خواند و بعد ازان بعلم طبیعی و الهی
اشتغال نموده ابواب علوم بروی مفتوح گشت پس ازان بتحصیل علم طب توجه فرموده باندک زمانی بمرتبه
رسید که هیچکس دران فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتندی و با وجود آن خدمتش بمجلس
زاهد تردد کردی و مسایل فقه و اصول از وی استفسار نمودی و در ایام لمحهٔ از کتابت و مطالعه فارغ نبودی
و شبها زمانی قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد منطق مرعی داشتی و چون در مسئله متردد
شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بخشش تمام گذاردی و بدعا استغاثه مشغول گشتی تا شبهه
ارتفاع یافتی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ افروختی و بقراءت کتاب پرداختی و چون خواب بروی غلبه
کردی تا ضعفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب خوردی و بیش از هیچ حکیم از حکمای اسلامی مروی نیست که
شراب خورده باشد بلکه از افلاطون و ارسطو و امثال ایشان که قبل از ظهور ملت احمدی بودند باین امر یعنی

بشرب خمر منسوب نبوده اند و ابو علی در اجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر علما که بعد از ابو علی بدید آمدند
اقتدا بوی کردند و بلذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود رسید گو بیا بر گرا
بودند فی الجمله شیخ ابو علی چون بسن سیزده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ شده بود گویند چون از علوم
منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرموده کتابی که دران فن تدوین کرده بودند چند
نوبت عباراتش را خواند و یاد گرفت اما چند محل ازان نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره را بر حل
آن گماشت منکشف نگشت چنانچه خدمتش را یاس تمام حاصل آمد با خود گفت که طریق فهم این علم مسدودست تا
روزی در بازار صحافان نسخهٔ از اغراض ما بعد الطبیعه بنظرش در آمد صحاف شیخ ابو علی را بر خریدن آن ترغیب
فرمود و چون شیخ مایوس گشته بود ازان سخن اعراض کرد صحاف گفت این نسخه را از من بخر و ثواب توقع
دار که خداوندش فقیر و محتاجست و شیخ ابو علی او را بسه درهم بخرید و آن کتابی بود از مصنفات حکیم ابو نصر فارابی
و چون شیخ رئیس بوثاق خود رفت بمطالعهٔ آن پرداخت جمیع اشتباهات او مرتفع گشت و جناب شیخ بدین ضبعت
مسرور و خوشحال شد آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی دران ایام مرضی صعب روی بوی آورد و اطبا از
علاج عاجز شدند و دران باب با بو علی رجوع کردند و برکت انفاس عیسوی دم او امیر صحت یافت و امیر
نوح شیخ را ملازم خود گردانید و اول فرمود که مقصود از فرستادن تو احضار ابو علی بود بعد ازان
سلطان محمود فرمان داد تا نقاشان صورت ابو علی را بر چند قطعهٔ حریر کشند و منشیان نشانها نویسند
و هر نشانی بطرفی فرستادند مضمون جملهٔ امثله انکه جملهٔ حکام و داروغگان ولایات تفحص نمایند و چون صاحب
این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی فرستند فی الجمله چون ابو علی و ابو سهل بدشت و صحرا که میان
خوارزم و باورد است در آمدند راه غلط کردند و ابو سهل مسیحی دران بیابان خونخوار از تشنگی بجوار
رحمت ایزدی پیوست و شیخ ابو علی بهزار محنت و مشقت جان بیرون برده بباورد نزول کرد و متعاقب
وصول او رسول سلطان محمود با صورت و نشان بباورد رسید و شیخ ابو علی برین حادثه مطلع گشته
متوجه جرجان شد و دران روزگار فرمان فرمای آن دیار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیاد بود و او
بحلیهٔ فضل و زیور دانش و جودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه شیخ الرئیس چون
بمقصد رسید در کاروانسرای فرود آمد و بمعالجهٔ مرضی مشغول شد و در انوقت بیماران در ولایت جرجان
بسیار بودند و بحسب اتفاق مر بجوزی را که علاج کرد صحت یافت و بدین سبب ذکر ابو علی در میان خلق دایر
و سایر گشت و قابوس خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده و اطبا هر چند در معالجهٔ او میکوشیدند
مفید نمی افتاد و قابوس چون صیت و آوازهٔ ابو علی شنید فرمود تا خدمتش را بر بالین خواهرزاده بردند شیخ

الرئیس هرچند نبض و قارورهٔ مریض را احتیاط کرد پی بعلتی برد و بعد از تأمل با خود گفت می شاید که این جوان
عاشق باشد و از غایت حیا این راز را سربسته دارد آنگاه ابو علی گفت که نام محلات شهر را نوشتند و
یک یک را بر مریض خواندن گرفتند و او انگشت بر نبض جوان نهاده بود و چون بذکر محله معشوق رسید اختلاجی
در نبض عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سراها که دران محله واقع بود بر وی خواندند چون نوبت
بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف شد شیخ گفت نامهای ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند
چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض محب مضطرب بزیادتی حرکت گشت شیخ الرئیس با مقربان
شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان سرای است عاشق است و چارهٔ این مرض
جز وصال آن نباشد و چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابو علی یافتند و این حدیث چون بسمع
قابوس رسید تعجب نموده گفت که شیخ را در مجلس اعلی حاضر گردند و چون چشم قابوس بر ابو علی افتاد صورتی
که سلطان قبل ازین بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و برپای خواست و در اعزاز و احترام
مبالغه نمود و در تضاعیف این حالات امرا و ارکان دولت سر از طاعت باز زدند بنا بسببی که در تاریخ
مذکور است و او را گرفته پسرش منوچهر را که بفلک المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند و بعد ازین
حادثه شیخ الرئیس از جرجان بدهستان رفت و شخصی که او را ابو محمد شیرازی میگفتند آنجناب را بخانهٔ
خود فرود آورد و بضیافت و انواع خدمت مشغول گشت بیت وجود مردم دانا مثال زر طلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگ زادهٔ نادان چو فلس ناسرهاست که در دیار غریبش بهیچ نستانند
و ابو محمد شیرازی کتاب مجسطی بر شیخ خواند شیخ برا اوسط جرجانی در فن منطق جهت او در سلک تحریر و
تدوین کشید و بدیگر مصنفات پرداخت تفصیل آنها موجب تطویل می شود و بعد از چند گاه شیخ الرئیس
از دهستان بری رفت و درآن وقت فخر الدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجد الدوله ابوطالب رستم
بن فخر الدوله بجای پدر حاکم شد و مادر مجد الدوله سیده خاتون در منتظم امور ملک قیام می نمود و ایشان قبل
از وصول ابو علی بری نام و آوازهٔ وی را شنیده بودند و بعضی از مصنفات دیده لاجرم چون شیخ الرئیس
بدانجا رسید در تبجیل و توقیر او مبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام او بجای آوردند و درین اثنا مرض مالیخولیا
بر مجد الدوله استیلا یافت و شیخ الرئیس آن مرض را بحسن تدبیر زایل گردانید و چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بن حسنویه
که از دار السلام و لشکر بغداد او را منهزم ساخت شیخ علی آذری متوجه قزوین شده از آنجا بهمدان رفت
و با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاده و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شده بود بیمن معالجهٔ رئیس از آن
زحمت صحت یافت و ابو علی بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص آمد و شمس الدوله ابو علی را در مسند وزارت نشاند

ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت و هرچه داشت از کتب و غیر ذلک بتاراج رفت و خدمتش
مدت چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله نکس کرده امرا شیخ علی را طلب داشتند و او از
زاویهٔ اختفا بیرون آمده و امرا از بی ادبی که کرده بودند پشیمان شدند و زبان باعتذار و استغفار
بگشودند و شیخ بار دیگر بمعالجهٔ شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض زایل شد کرة بعد اخری وزارت
بدو مفوض گشت و او در روز بسبب شواغل دیوانی مجال گفتن درس نداشت شبها بافاده مشغول بودی
و چون ازان فراغت یافتی با الحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد ازان شمس الدوله با
جنگ پسر عم خود بهاء الدوله متوجه جانب بغداد شد و بنابر سوء تدبیر و اعراض از انچه شیخ منع فرموده
بود بار دیگر رنج قولنج عود کرد و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بطرف همدان بازگشتند و شمس الدوله
در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و از شیخ علی التماس کردند که بوزارت
آن پسر قیام نماید شیخ قبول نفرمود و مقارن این حال علاء الدوله ابن کاکویه را که پسر خال مجد الدوله بود و
دیالمه خال را کاکویه گویند از اصفهان کس را بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ در رفتن امتناع نموده در
سرای ابو غالب عطار فرود آمده مختفی شد و بی آنکه نسخه در نظر او بود جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را
بتقدیم رسانید و تاج الدین پسر شمس الدوله او را بمکاتبت علاء الدوله جعفر بن کاکویه متهم گردانیده و گرفته
بقلعه از قلاع باز داشت و شیخ دران محبس بر رسالهٔ حی بن یقظان و رسالهٔ الطیر و کتاب ادویهٔ قلبیه و دیگر
نسخ تصنیف کرد و شیخ مدت چهار ماه دران قلعه محبوس بود و بعد ازان علاء الدوله لشکر بهمدان کشید و بر مملکت
تاج الدوله مستولی گشت و چون باصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود
بهمدان آمده و او را همراه آورد و شیخ بدلالت قومی برادرش محمود درزی سکر از همدان بیرون رفته
توجه اصفهان نمود و چون بدان حدود نزدیک رسیدند علاء الدوله را خبر شد خواص خود را با ضیافات و
دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ را با اعزاز و احترام تمام بشهر آورده منزل مناسب تعیین فرمودند
و آنجناب هر شب جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی همگنان بزانوی ادب پیش او
درآمده استماع نمودندی شیخ در اصفهان چند نسخهٔ دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاء الدوله سخن از رصدها
قدیم و خللها که در تقاویم واقع شده در میان آمد علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصد جدید ببندد
و هرچه بدان احتیاج دارد بخزینه حواله نماید و حضرت مشار الیه برصدبستن مشغول شد اما بواسطهٔ کثرت
اسفار و تراکم موانع و عوایق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات یکی از فحول علمای اصفهان که او را
ابو المنصور کعندی در مجلس ملک علاء الدوله حاضر بود و سخن از علم لغت میگذشت شیخ ابو علی دران دخلی فرمود

ابو منصور گفت ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما هیچ سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این قسم
نکرده اید شیخ ابو علی از این کلام استنکاف نموده بر درس و مطالعهٔ کتب لغت مواظبت فرموده باندک زمانی
آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصیده گفت و سه
رساله نوشت و در آن قصیده و رسایل الفاظ غریبه مندرج گردانید و آن قصاید و رسایل بر کاغذهای
کهنه نویسید فرموده گفت تا جلدی کهنه کردند و با علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابو منصور باشد بحضور من با
او بگویید که این اوراق در شکارگاه یافتیم و میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاء الدوله بفرموده
شیخ ابو علی عمل نموده آن اوراق را با بو منصور داد و جهتش را الغاتی که شیخ در آن قصاید و رسایل آورده
بود مشتبه شد و هر لغتی را که بمعنی آن ابو منصور پی نمیبرد شیخ میگفت این لغت در فلان کتاب مسطور است و آن
معنی دارد ابو منصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیدها و رسالها ساخته و پرداختهٔ شیخ است لاجرم
بقدم اعتذار پیش آمد و بفضیلت و تقدم آنجناب در جمیع فنون او اعتراف نمود نقلست که نسخهٔ از نسخ شیخ ابو علی
که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز را در چند محل شبه روی نمود و اشتباهات خود را بر
جزوی ثبت کرده مصحوب ابو القاسم کرمانی گردانیده پیش شیخ ابو علی فرستادند و ابو القاسم در فصل تابستان
هنگام غروب آفتاب باصفهان با شیخ الرئیس ملاقات نموده جزو را بدو داد شیخ چون نماز خفتن بگذارد و به
مطالعهٔ اشتباهات مشغول شد و اجوبه را بر پنج جزو ده ورقی در آن شب نوشت و بخواب رفت چون از خواب
در آمد نماز بامداد بگذارد و اجزا را با بو القاسم داده فرمود که استعجلت فی الجواب لئلا یمکث القاصد
ابو القاسم و دیگران که اهمیتی معلوم کردند از و استعجاب نمودند و الحق جای آن داشت امور غریبه عجیبه در باب
معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی بسیار نقل کرده اند و این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطور است
که سلطان محمود سبکتگین و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمایه بعراق عجم در آمدند سلطان محمود مسعود را
در ری گذاشته بغزنه مراجعت نمود و مسعود بقصد علاء الدوله لشکر باصفهان کشید علاء الدوله از و بگریخت و
خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابو علی بسلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که گرفته است
در نکاح آری او ترا مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد و مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از این
قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب مقاتله و مجادله مشغول شد سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله فرستاد که ترک محاربه گفت
کن که خواهر ترا بر بود و اوباشش خواهم داد علاء الدوله از شیخ ابو علی پرسید که چارهٔ این کار چیست اگر جواب شایسته
داری بنویس و شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر این عورت خواهر علاء الدوله است زوجهٔ تست و اگر طلاقش
دادی مطلقهٔ تو باشد و در عدهٔ تو و عیب مرد زنان باز واج عاید است نه با خوان سلطان مسعود متنبه شد و خواهر علاء الدوله

بحرمت و عزت تمام نزد او فرستاد و بعد از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابو سهل حمدونی را به نیابت
خود در آن سرزمین و ولایت بگذاشت و میان ابو سهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابو سهل غالب آمد
و اصفهان را بگرفت و کتب خانهٔ شیخ علی در آن حادثه بتاراج رفت و آورده اند که شیخ ابو علی قوت
مزاجی داشت و مجامعت و مباشرت بسیار میکرد و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت
و در یک روز هشت نوبت باحتقان اشتغال نموده بعضی امعاء او ریش شد و علت شیخ با قولنج منضم گشت و
بصرع نیز گرفتار آمد و بخادمان خود فرموده بود که مقدار دو دانگ بذر کرفس بادویه ضم کنند و ایشان
سهوا یا عمدا پنج درهم بذر کرفس در آن خلط کردند از این جهت ریش زیاده شده جناب شیخ بحکمت دفع جرع
هر روز مقداری معجون مثرودیطوس خوردی یکی از خادمان شیخ بنا بر خیانتی که کرده بود و از مال آنجناب مبلغی
دزدیده خود را میترسید که چون شیخ بهتر شود او بفعل بد خویش مواخذت کند و افیون را با جزای آن معجون مخلوط
ساخته بود القصه مرض ابو علی بواسطهٔ قصد اعدا و حرکات ضروری که همراه علاء الدوله ایوار و شبگیر میبایست
کرد ازدیاد پذیرفت و او را بمحفه این طرف و آنطرف میبردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز
بدانجا رسید شیخ پیش از یک نوبت بمجلس او نرسید و شیخ همچنان دست از پرهیز باز نمیداشت و چون مرض
او فی الجمله کمتر شد علاء الدوله عزیمت همدان نمود و مشار الیه را همراه برد و در اثنای طریق زحمت قولنج
او نکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است و با مرض مقاومت
نمیتواند کرد دست از معالجه باز داشت و گفت مدبر بدن من از تدبیر عاجز آمد اکنون دوا و علاج فایده
ندارد بیت چو آید اجل از مداوا چه سود ❊ چه جای پزشک از مسیحا چه سود ❊ و چون شیخ رئیس
خاطر بر ارتحال قرار داد غسلی برآورد و از جمیع منهیات توبه فرمود و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج
تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام بجای آورد و بعد از آن به روز جمعه شهر
رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه از سرای غرور بدار سرور خرامید انا لله و انا الیه راجعون یکی
از فضلا در تاریخ گوید بیت حجت الحق ابو علی سینا ❊ در شجع آمد از عدم بوجود ❊ در شصا کرد کسب جمله
علوم ❊ در تکز کرد این جهان بدرود ❊ در اواخر شفا شیخ رئیس ابو علی سینا آورده است که ما چنانکه
دلیلی عقلی بر وجوب حشر اجساد نداریم بر امتناع آن نیز نداریم اما چون مخبر صادق پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله و سلم از وقوع آن خبر داده تصدیق آن میکنیم و بران تقدیر زبان از طعن کشیده باید داشت و
خدمتش را از جملهٔ مومنان و موحدان باید انگاشت و الله اعلم بما فی الضمایر و هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن اکنون در آیینهٔ خاطر جنان می نماید که اگر کلک شیرین مقال بذکر پنج شهر دیگر از اقلیم ششم بر سبیل اجمال

زبان نکشاید شاید که در نظر همگنان پسندیده آید **طراز** شهریست از شهرهای ترکستان وجمعی کثیر از شهرها
ترکستان وجمعی کثیر از علما واحب الاعزاز انجا بدید آمده اند ومصنفات ساخته وپرداخته در حوالی طراز
حصون وقلاع بسیارست که منسوب باوست ومدینه چگل که از مشاهیر بلاد ترکستانست ومعدن اسباب حسن
وملاحت واصحاب قول وصباحت قریب بطراز واقع شده است قال فی الکتاب چگل بکسر الجیم والکاف
وفی آخرها لام وهی بلاد من بلاد الاتراک عند طراز خرج منها عبد الرحمن یحیی وکان خطیبا بسمرقند فی ایام
قدرخان روی عنه النسفی رحمه الله وشلج قریه ایست از قرای طراز که تولد ومسقط بعضی از اهل علم است ومیان
شلج وطراز مسافت چهار فرسخ باشد **قسطنطنیه** شهری عظیم است ودریا بسه طرف آن محیط در عزیزی که منسوب
بعزیز الله اسمعیل که از جمله پادشاهان مصر بخلق کریم امتیاز داشته آمده که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست ویک
گزست وآن شهر بر بساتین ومزارع اشتمال دارد ودر ایام سابق در انجا کنیسه بوده که عمودی عالی بران نصب
کرده بودند وبر سر عمود فارسی از مس بر فرسی از نحاس منسوب ساخته ودر یکدست او سوار کره بود واصابع
دست دیگرش بنوعی مفتوح بوده که گویا اشارت بان دست میکرد وقیل ان ذلک صورت قسطنطنیه
بانی هذه المدینه ودر قدیم همیشه نصاری بران شهر استیلا داشته اند ودر زمان سلطان محمد رومی که اکثر
اوقات شریف خود را بغزا وجهاد مصروف داشت وبمحاصره قسطنطنیه پرداخت وسر حد فتح آن بلده
از غایت استحکام ومتانت وبنظر عقل محال می نمود اما سلطان مشار الیه بیمن دولت روزافزون آن
شهر را مفتوح گردانید وفرمان داد تا کنایسش خراب ساخته بجای آن مسجد ومعابد بنا نهادند **اسفیجاب**
صاحب لباب گوید که اسفیجاب شهری عظیم است از شهرهای مشرق از مشهور معتبر بلاد ترکستانست وجمعی
از انجا طایفه از حذاق ودانان فضل ودانش ظاهر شده اند وآن سرزمین مشتملست بر آبهای روان وبساتین
فراوان قریب باسفیجاب کوهیست ومیان این شهر واقرب جبال که سه فرسخ نباشد قال فی العزیزی
اسفیجاب صقع جلیل فی الاصقاع ما وراء النهر **اماسیه** از بلدان بلاد روم است وبغایت وسیع فسیح
مشتمل بر سوری رفیع وقلعه منیع ونهری کبیر که آن جوی همه را آب دهد ابن سعید گوید که اماسیه مدینه ایست
از مدن حکما ومشهورست بخضرت ونضارت وبسیاری آب وباغ ومیان شهر وسینوب شش روز راهست
ونهر اماسیه از میان این بلده میگذرد ودر بحر سینوب میریزد وبعضی مردم که بانجا رسیده اند گفته اند
که در انموضع معدن نقره باشد **کاشغر** در لباب گوید کاشغر مدینه است از بلاد شرقی وجمعی
از علما در انجا نشو ونما یافته که حاوی علوم عقلی ونقلی بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر قاعده بلاد ترکستانست
قال فی العزیزی ومدینه کاشغر مدینه عظیمه اهلها معموره سور وا اهلها مسلمون ودر قانون مذکورست که او را

از در کنند میگفته اند وراقم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصرست والله تعالی اعلم **فی ذکر اقلیم سابع**
این اقلیم بقمر منسوبست ولون عامه ساکنانش میان شقره وبیاض بود حد اول او انجاست
که روز درازترش پانزده ساعت ونصف وربعی است ووسط انجا که نهار اطولش شانزده ساعت
بود وحد دوم انجاست که ارتفاع قطب چهل وهشت درجه وثلثی گردد وآخر این اقلیم انجا بود که روز
شانزده ساعت وربعی بود وارتفاع قطب به پنجاه درجه وثلثی رسد وابتدای این اقلیم هم از مشرق
واز انجا بر بلاد یاجوج وماجوج گذرد پس بر بلاد کیماک وآلان وشمال بلاد خلج وجنوب بلاد خزخان گذرد
واز بلاد ومواضع این اقلیم شینتا وتت وصیحتی وطرقه وصاری کرمان وفرفه عبارتست از قرم است
وکفا وکرش وارق والنگک وبلغار ودیار یاجوج وماجوج وسواد وطیلاس که بر کنار بحر محیطست
ودر این اقلیم پنجاه شهر بزرگ وهزار شهر کوچک ودو کوه عظیم وچهل ونه رود باشد ونزد اکثر حکما آخر این
اقلیم نهایت عمارات است واجزا در تعیین مبادی واوساط وحدود اقالیم در این اوراق ثبت افتاد
بعضی مصنفات از شرح تذکره انتخاب کرده اند وبالنهایه الادراک وتحفه نیز موافق است واختلافی
چندان ندارد **فی صفة بلاد یاجوج وماجوج** بلادشان اندکست وصحرا واماکنش فراوان واز جمله ثغور آن سرزمین حصنی
بغایت حصین که محافظان سد یاجوج وماجوج در انجا ساکن اند ودین اسلام دارند وبیشتر از اهل تاریخ
گفته اند که بانی سد یاجوج وماجوج ذو القرنین اکبر بوده وفرقه بر انند که سد از مستحدثات ذو القرنین
اصغرست یعنی اسکندر بن دارای بن بهمن بن اسفندیار که اورا اسکندر فیلقوس واسکندر رومی نیز گویند
والله اعلم در کتاب مسالک الممالک مسطورست که واثق خلیفه بخواب دید که سد گشاده اند سلام ترجمان
را با پنجاه کس فرستاده تا تحقیق سد نماید وسلام از سامره بارمینیه رفت واز انجا بالان واز آن
بدیار خزر رفت وطرخان ملک خزر با فرستادگان واثق عباسی دلیلان مصحوب گردانید وایشان چون
از خزر بیرون آمدند بیست وشش روز رفتند بزمینی رسیدند که بوی ناخوش از آن می آمد وده روز
رفتند تا بشهری چند رسیدند که اول یاجوج وماجوج در آن بلاد می بودند اما در آن زمان
از آبادانی در انموضع اثری باقی نمانده بود ومردم خلیفه از انجا بیست وهفت منزل دیگر طی کردند تا به
بعضی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج وماجوج در شعب آن کوه واقع شده صاحبان آن
قلاع زبان فارسی وعربی میدانستند ودین اسلام داشتند اما در وجود خلفای عباسی بیخبر بودند وسلام
ترجمان را پیش سد بردند وسلام کوهی املس دید ورودی که آب آن منقطع شده بود وبران کوه هیچ گیاهی موجود
نبود وعرض آن رود سیصد وپنجاه گز میرسید ودو باره در نظرش در آمد که از خشت پخته وقلعی دران رود بنا

اندود و دیوار سد را چنان بلند ساخته بودند که مردی عظیم الجثه از بالای شرفات آن بسان کودک پنجساله می نمود
وانچه در صفت سد صاحب کتاب مسالک الممالک آورده مخالف روایتی است که قلم شکسته زبان در مجلد
اول بیان کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر در اتمام موجب اطناب می نمود رقم تحقیق
بران کشیده آمد القصه مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و بنا برانکه حالات یاجوج
و ماجوج و خروج انجماعت در آخر الزمان شیوع تمام دارد و خامه مسکین نقش از قیل و قال آن اکثار رو
اقلام درم در کشید **بلغار** که ترکان آنرا بلار گویند در نهایت عمارات شمالی واقع شده شهری باطول
و عرض است نزدیک بشط رود اتل و میان این شهر و سرای که بیشتر آنرا اصرای لصبادی نوشته اند زیاده
از بیست مرحله باشد اهالی بلغار مسلمان و حنفی مذهب باشند و از غایت برودت دران موضع اشجار
مثمره نمی باشد و همچنین انگور در انجا نیست و در اوایل صیف شفق در انجا غایب نمی باشد و انچه جناب فضایل مآب
مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است که حضرت صاحب قرانی که در سر وقت توقتمش خان
میرفت بجایی رسید که در اوایل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نمی شد مؤید این معنی است
قلعه ایست بغایت رفیع بر سر کوهی وسیع واقع شده و وسعت آن کوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی
نواحی دارد و مردم دران حوالی بسیار رند اما قرمزاص گویند و نزدیک بدان قلعه جبلی است سر در هوا
کشیده که صعود بر قله آن جبل متعسر دست میدهد و تیتین قرمزی از مشاهیر ملبوسات است و قرم بلغت مغولی جبل
را گویند **صرای** مدینه عظیم است و کرسی مملکت تاتار در جانب شمال واقعست و بحر خزر در جانب
شرقی و جنوب این شهر جریان دارد و رود اتل نزدیک بصری میگذرد و صرای بر
نهر اتل از جانب شمال است و آن فرضه ایست که تجار از طرف دریا بسیار بدانجا میرسند **صوادق**
در دامن کوهی افتاده است زمین آن سنگستانست و ساحل بحر قلزم واقع شده مردم انجا و اهالی انجا
مسلمانانند و تجار و مسافران بدان سرزمین آیند و روند نمایند و بربری که مقابل صوادق باشد مدینه
سامسون واقع است و ارباب آن مدینه مذاهب مختلف دارند و اکثر سکان آن شهر نصاری و صوادق
بضم صاد مهمله است **صقجی** بفتح صاد مهمله و سکون قاف و کسر جیم است و هی مدینه متوسط بین الکبر
و الصغر نزدیک بمحلی که نهر طنا بحر نیطس میریزد بر زمین هموار واقع شده و ازانجا تا قسطنطنیه از راه خشکی
بیست روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمانان باشند صقجی قریب تعتعا طاع است
المشهور بالشین المعجمه **شتیاقوا** المشهور بالشین المعجمه والنون والتاء المثناه من فوق ثم مثناه تحتیه والالف والقاف
و واو فی الآخره در حوالی این شهر نهر است که از جبال شرقی آن نزول میکند **شتیاقوا** مدینه ایست جلیله از بلاد

جابلقه میان این شهر و بحر محیط یک روزه راه باشد **فی المواضع الخارجة عن اقالیم السبعه** مواضعی که داخل اقالیم
نیست بدو قسم منقسم می شود یکی انکه از پس خط استواست و انرا باصطلاح اهل هیات وراء خط استوا خوانند
و عمارات آن بتقریب شانزده درجه باشد و کسری بر عرض جنوبی که برصد بطلمیوس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود
تقریبا و بحساب فراسخ مامونی سیصد و شصت و شش فرسخ باشد تقریبا در بعضی از کتب بنظر نگارنده این سطور
رسیده که از شهرهای معروفه این مواضع یکی مقاله الریح است و سربره که معدن کافور است و دیگری کرکو
از بلاد السودان و عسقلانه و سوق الاسیم ولجه از بلاد بربر و جزیره لنکبالوس که اهل جزیره مردم خوار باشند
و تجار خود را با سلحه مکمل ساخته نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره
سکندبیت و جبال القمر که عود قماری از انجا خیزد و ناحیه کهکند که اهل ناحیه مسخر بوزینه باشند و خراج بدیشان
گذارند بدین طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعام کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و ببرند و
اگر در رابته بوزینگان یکروز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و خالطوکه در بند چین است و ملکا که از معظمات
و اصول آن سرزمین است و جزیره الفضه در جاوه و برجایا و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فایده نیست و
هر یک ازین بلاد مشتمل است بر قصبات و قری و مداین صغار و سوادات و جبال و این امصار از شهرهای بزرگ
ربع جنوبی است و محتوی است بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل مفصل مستلزم اکثار و قسم دوم از مواضع که
داخل اقالیم سبعه نیست موضعی چند است که آنرا ما وراء الاقالیم السبع خوانند و عمارات آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر
اقلیم هفتم است بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از آخر اقالیم مذکور تا شصت و دو درجه
پنج دقیقه گفته اند که فراسخ آن بتحلیل بطلمیوس چهارصد و هشتاد و سه فرسخ و نیم بود تقریبا و برصد مامونی چهارصد و نوزده
فرسخ باشد تقریبا و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نشو آن زیست و حیوان و نبات پذیر نبود از
بلاد مشهوره این مواضع یکی شهر السیوت است اهل بلغار بیازرگانی بدانجا روند و دیگر یوره است که اهالی انجا
وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار انجا روند بی انکه بمیان ایشان ملاقات واقع شود خرید و فروخت
کنند و بمثل این معنی سابقا اشارت رفته و سنجاب و سمور متاع این شهرها باشد و این جمله در عرض پنجاه و هشت
فرسخ و شصت و یک درجه باشد و روزهای دراز آن موضع بهفده و نیم و نوزده ساعت رسد و در عرض
شصت و سه عمارتی بزرگ و سکان انجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمامها بسر برند و روز دراز ایشان
بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار و نصفی قومی باشند که هیچ چیز ندانند و کسی نشناسند و از جمله صقالبه
باشند و روز دراز ایشان بیست و یک ساعت باشد و در عرض شصت و پنج درجه و کسری عمارتی عظیم است
و اهل آن موضع را قامت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر بود و ابدان ایشان سیاه باشد و بدان نقطهای زرد

وسعید و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند فاما از مقام خود بیرون نتوانستد آمد و چون بیرون
آیند فی الحال بمیرند و انهار طول این موضع بیست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش کسری که تمام میل کلی است
تیر قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تمیزی در میان ایشان نباشد و روز دراز ایشان در
انجا به بیست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض شصت و هفت و ربعی روز یکماه باشد و در عرض هفتاد
درجه روز دو ماه گردد تقریبا و در عرض هفتاد و سه و نصفی روز سه ماه شود و بعرض هشتاد و دو درجه
نیم شمال بزعم متقدمان عمارات عظیمه ربع [illegible] هشتاد و دو درجه رسد روزی پنجاه باشد و چون عرض بنود و نه
درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه روز و شش ماه یک شب باشد و شبانروزی یکسال تمام باشد و در انجا
دور فلک رحوی باشد نگارنده سطور گوید که بعد ازین وقت آنست که خامه مشکبار ذکر حالات بعضی از بلاد
و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکونست شروع نماید و هر چند اینموضع داخل اقالیم سبعه است اما بنابر
نکته که بخاطر فاتر رسیده علیحده در ذیل خاتمه مرقوم کلک بیان گشت **ذکر عجایب و غرایب خطای** بر رای صواب نمای معبر
حضرت صاحب قران جهان گشای معروض می افتد که در کتب تواریخ مسطورست که پادشاه مغفور مرحوم معین السلطنة
والخلافه میرزا شاهرخ در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه جمعی را که راس و رئیس ایشان شادی خواجه بود برسالت
خطای نامزد فرمود و شاهزاده عالمیان میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از
زیور هنر و فضیلت نبود مصحوب ایشان گردانید و خواجه مشارالیه مقرر گرد که از زمانی که از دارالسلطنت هرات
بیرون رود تا روزی که باز آید آنچه مشاهد او گردد از حوادث یومی و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار
و اوضاع عمارات و اطوار پادشاهان [illegible] و غیر ذلک بی زیاد و نقصان و فوت و فروگذاشت بر صفحات
قرطاس ثبت نماید و در پانزدهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه فرستادگان باز آمدند و خواجه غیاث الدین
بموجب فرموده عملنموده آنچه دیده بود [illegible] روزنامه نوشته معروض بایسنغر گردانید و زبده و نقاوه
این کلمات عجیب و حکایات غریب از [illegible] و تحریر او نقل کرده می آید والعهدة علی الراوی ایلچیان شاه در ذی
القعده از دارالسلطنه هرات بعزم [illegible] بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجه به بلخ رسیدند و از کثرت
بارندگی و شدت سرما تا غره محرم [illegible] ثلاث و عشرین در انجا ماندند و از بلخ روان شده بیست و دوم ماه مذکور
در سمرقند نزول کردند میرزا الغ بیک پیشتر ایلچیان خود سلطان شاه محمد بخشی را با طایفه از اهل خطای فرستاده بود
و رسول خراسان و سمرقند توقف نمودند تا ایلچی امیر شاملک از اردوان و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین بدیشان
پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان خطای عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکند و سیرم و اشیره
گذشته میان ایل مغول در آمدند و مقارن وصول ایشان خبر رسید که اویس خان قصد شیر محمد اغلان کرده و از آن جهت

شورشی در میان الوس افتاده باز خبر صلح یافتند و امیر خدایداد که صاحب اختیار آن دیار بود با ایلچیان رسیده
ایشان را دلجویی نمود و پیش اویس خان رفت و ایلچیان بیست و سیم ماه جمادی الاول بموضع یلدوز که بمحمد بیک تعلق میداشت
رسیدند و در انجا چندان توقف نمودند که بعضی از باز ماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان ملحق
شدند و بیست و دوم از انجا کوچ کرده و از آب کنکر گذشته روز دیگر حاکم الوس محمد بیک را دیدند و پسر
محمد بیک سلطان شادی گورکان داماد شاه جهان بود که دختر دیگر او را میرزا محمد جوکی در نکاح داشت و
بیست و ششم ماه مذکور بچکلکاه و ایل شهر بهرام در آمدند و دران [illegible] با آنکه آفتاب در سرطان مقام داشت
آب مقدار دو انگشت یخ بسته بود و هشتم جمادی الآخر شنیدند که پسران محمد بیک داجی را که ایلچی اویس خان بود
غارت کردند و ایلچیان توهم نموده با آنکه اکثر اوقات قطرات ژاله از سحاب ریزان بود و از کوهها
بسرعت هر چه تمامتر گذشتند و آخر ماه بشهر طرفان رسیدند و درین بلده اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانه
داشتند و در صفه بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و میگفتند که این صورت شاکمونی است و دوم ماه رجب از
آن موضع کوچ کرده روز پنجم در قراجه فرود آمدند و دهم ماه بعضی از نویسندگان خطای آمده اسامی ایلچیان و عدد
مردم ایشان نوشتند و نوزدهم ماه بعقبه اما نزول کردند و درالموضع جمعی علوی از سادات ترمذ داماد
امیر فخرالدین حاکم مسلمانان در قابل [illegible] ساخته بودند و لنگر اقامت انداخته از انجا طبل رحیل کوفته بیست
یکم بشهر قابل رسیدند و درین شهر امیر فخرالدین مسجد عالی در غایت تکلف و تزیین ساخته بود و در قریب آن بت
پرستان خانها [illegible] داشتند که بر اطراف و جوانب آن بتان بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع نهاده بودند و در
بتخانه صورت دو دیو بر یکدیگر حمله کرده نگاشته و مغلی تیمور تاری نام خانی در نهایت حسن و جمال حاکم قابل
بود و از قابل بیرون آمده و بیست و پنج مرحله نموده و بهر دو روز یکنوبت آب می یافتند و دوازدهم شعبان
دران بیابان بی پایان بشیر و گاو قطاس بر خوردند و روایت مخالف این قولست که شیر در حدود خطای
نمی باشد که گاو در انجا چندان بزرگ و بقوت می شود که نوبتی سواری از پشت زین بسر شاخ در ربوده بود
بر سر شاخ او بود فی الجمله چهاردهم شعبان بموضعی که آنرا کاتا پیجو که نخستین شهری از شهرهای خطاییست ده روز
راه بیابان بی آب بود و جمعی از خطاییان بموجب فرموده باستقبال [illegible] و در انجا ملاقات نمودند و یک
روز در مرغزار رشک باغ ارم صفه ساخته سایه بانها بر افراخته [illegible] و صندلیها نهاده و از ماکولات غاز
و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع ثمار خشک و تر بر طبقهای چینی [illegible] گردانیدند و زیر سر شیره کلی
بسته بودند باصناف سبزی خانها را آرایش داده و در انجا طوی ترتیب دادند که در شهرهای عظیم قریب بآن کم
میسر شود و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند مرکه [illegible] که محتاج الیه بود از گوسفند و اسب

وجود آوردند و نسخه کردند که هرکس از ایلچیان چند عدد نوکر دارند و مبالغه کردند که بموجب راستی باز نمایند و زیاده
نگویند که هرکس که دروغ گوید او را اعتباری نماند و بازرگانان در سلک نوکران انتظام یافته خدمت کردند
و نسخه بدین تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوکچه دویست نفر سلطان احمد و غیاث الدین نقاش صد و پنجاه نفر
ارغداق شصت نفر اردوان پنجاه نفر و ایلچیان میرزا الغ بیک پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان
هنوز نرسیده بود و شانزدهم شعبان دانکداجی که حاکم سرحد بود طوی عظیم داده ایلچیان را طلب داشت و ایشان
بیورت او رفتند و خطاییان بطریقی که معتاد ایشانست مربع فرود آمده بودند طناب اندر طناب چنانچه هیچ آفریده
را میان ایشان راه نبود مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مربع گذاشته بودند میان آن فضای بزرگ بود و در
میان آن فضا دکانی ساخته بلند مقدار یک چوب و خیمه بزرگ و دو تیره خطایی در پیش نصب کرده و مانند شاه‌نشینی
دامنها برداشته و تالاری از چوب و سایه بانها برافراشته چنانچه در آن یک چوب آفتاب نمی‌تافت و
در زیر تیره بزرگ صندلی داجی نهاده بودند و از چپ و راست دیگر صندلیها و ایلچیان چپ نشستند و امرای
خطای بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان تعظیم جانب چپ زیاده از راست است جهت دل که سلطان شهرستان
بدنست در این طرف منزل دارد و پیش هر یک از ایلچیان و امرا دو شیره نهادند در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته
و میوه‌های خشک خطایی بود و در دیگری کلیچها و نانهای خوب و تحتی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و در پیش باقی مردم
هر یکی را شیره بود و در مقابل کورکه پادشاهی که بر موضع مرتفع نهاده بودند جمها و جمجهای چینی و صراحیهای خرد و بزرگ
همه نقره و رحنی موضوع بود و در چپ و راست کورکه مطربان و اهل ساز ایستاده و با نوع عن و کمانچه و بنته و نی دو نوع
که یکی متعارفست و دیگری آنکه از سر و پهلو آنرا نوازند و چنگ و موسیقار و ضنج و چهار پاره و دهل بکار دونوا
در آورند و پسران صاحب جمال مانند دختران سرخی و سفیده بر روی مالیده و مرواریدها از گوش کشیده
بازیها کردند و از این فضای گشاده تا چهار در دروازه سپاهیان جبه پوش بتمکین و وقار ایستاده بودند که از
محل خویش یک قدم پیش و پس نمی‌نهادند و تیره در دست داشتند و به سیاول احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف
مراتبهم در مواضع مناسب نشانده توشقوا افراد ندو حوزه دند و امیر درسون حاکم دیوان کاسه داشت
و صندوق گل بندی با وی بردند کسی را که کاسه داد شاخچه از و بر سر او زد و مجلس را غیرت فزای گلستان ارم
ساخت و بازیگران از کاغذ بروی صورتهای جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته چنانچه هیچگونه
روی و گوش و گردن ایشان نمی‌نمود و بر اصول خطاییان بپای کوفتن و رقص اشتغال می‌نمودند و ساقیان سیمتن
ساقی باده رواقی می‌نمودند و مجموع بمضمون این مقال عمل می‌نمودند // کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش // و پسران ماه رخسار لاله عذار صراحیهای شراب خوشگوار در دست

گرفته و ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر فندق و عناب و چهارمغز و شاه بلوط مقشر و لیمو و سیر و پیاز در سرکه
پرورده و خربزه و هندوانه بریده برکف نهاده بودند چون امیر کسی را کاسه میداشت ایشان طبقها پیش می‌آوردند
تا آنکس بهر نقل که میل نمودی تنقل ساختی دیگری صورت مشابه کلنگ در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه پسری در اندرون
وی میرفت و آن کلنگ را باصول پای میکوفت و هر طرف سر میجنبانید بنوعی که دیده نظارگی در آن خیره می‌شد و
آنروز از صباح تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و هفدهم شعبان بچول و بیابان در آمده
منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت محکمی در میان
جبال واقع شده و یک راه دارد که از یک در قلعه می‌باید آمد و برگردید و بیرون رفت ایلچیان بقلعه در آمدند
و اهل آن قلعه همه را شمرده نام نوشتند بعد از آن از قراول روان شده بشهر سکجو رسیدند و ایشان را در
یام خانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و رخوت الجماعت را مجموع بستاندند و بدفتر برده سپردند
و مایحتاج ایشان را از مأکول و مشروب و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب مرتب داشتند و برای هر
کسی کتی و یک دست جامه خواب ابریشمی با یک خدمتکار فرمان بردار مقرر فرمودند و در جمیع یام خانهای
شهر خطای برین نهج خدمت میکردند و سکجو شهری عظیم است سوری رفیع و محکم بگرد آن کشیده و بنیاد آن
مربعی متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض آن پنجاه گز شرع باشد همه آب زده و جاروب
کشیده و در اکثر خانهای اهل و در دکان قصابی گوشت گوسفند و گوشت خوک و در آن شهر و بازار چهار سوی
بسیار راست و بر سر چهار طاقی از چوب بسته در نهایت تکلف و تزیین و کنگرها بر آن تعبیه کرده هم از
چوب و مقرنس خطایی بر آن بکار برده و بر باروی شهر در هر بیست قدم برجی پوشیده ساخته و
چهار دروازه بر چهار دیوار شهر برابر هم گشاده و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافتی بسیار بود از
غایت راستی اندک می‌نمود و بر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه پرداخته و در این شهر بتخانه متعدد هر بتخانه
قریب بده جریب همه را از خشت پخته تراشیده فرش انداخته بودند بغایت پاک و پاکیزه و بر در بتخانها پسران
صاحب جمال ایستاده صلای عشرت و دخول در داده و از آنجا تا خان بالغ که تختگاه پادشاه خطاست
نود و نه یام بود همه معمور و آبادان هر یامی برابر شهری و قصبه و میان هر دو یام قرغوذکی دیغوبا شده
قرغو عبارتست از خانه که ارتفاع آن شصت گز و پیوسته در آن خانه ده کس باشند و آنرا چنان
ساخته اند که قرغونی دیگری می‌نماید و چون حادثه دست دهد مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری به بینند فی الحال در قرغو
آتش کنند و اهل قرغونی دیگر این مشاهده کرده هم باین عمل قیام نمایند و ایستادگان پایه سریر اعلی در خان
بالغ بعد از یک شبانروز حالی که از دار الملک تا آنجا که این حال واقع شده سه ماهه باشد معلوم کنند بر سبیل اجمال

ومضمون این صورت که دی تو مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده رسانید و کی دی تو عبارتست آن
خانه واری چند که در محل ساکن گردانیده اند و مامورند که اگر مکتوبی یا خبری بایشان رسد فی الحال یکی دی توی دیگر
رسانند تا آن قضیه در اندک زمانی مفصلا بسمع پادشاه رسانند و از کی دی توی دیگر ده مرد است و شبانروزه
مره یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز بنوبت ملازم قرغو باشند با جمعی که منسوبند یکی دی تو همانجا اقامت ورزند
خانها ساخته عمارت کنند و از سکجو تا قمجو که بلده دیگر است از سکجو نه یام بود و دا ایلچی که بزرگتر دا ایلچیانست
راس و رئیس ایشان در ان شهر حکومت کنند و در هر یامی چهار صد و پنجاه است و دراز گوش جهت ایلچیان می آوردند
و همچنین بیست عرابه و پسرانی را که اسپان محافظت می نمایند موسوم بند ساقو و متعهدان دراز گوش را لوقه گویند و
عرابه کشان را جینبو و این طبقه بسیار باشند که ریسمانهای عرابه بر دوش می کشند و هر عرابه که به عهده دوازده کس است
و هر چند در راه بارندگی و پیر با بسیار باشد ایشان از عراده کشیدن باز نمانند همه پسران خوش
محاوره و شیرین بدن و اسپان که برای ایلچیان آماده میدارند با زین و لجام و تازیانه باشد و باقویان متعصب
یکدیگر پیش پیش اسپان میدوند تا از آنجا بیامی دیگر رسند و در هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و غاز و شیر و
پیاز سرکه پرورده و نقول دیگر آماده و مهیا باشد و در هر شهری ایلچیان را طوی دهند و دیوان خانها را که سون
گویند و در سون که طوی مرتب دارند اول پیش کورکه روی جانب تختگاه تختی نهند و پرده او آویزند و شخصی پهلوی تخت
ایستاده باشد و نمد بزرگ زیر پای انداخته بغایت پاک و پاکیزه ایلچیان بر بالای آن نمد قرار گیرند و سایر مردم در قفای ایشان
صف زده در صف نماز ایستاده و آن شخص که در پهلوی تخت ایستاده باشد بزبان خطایی ندا میکند سه نوبت بعد
از آن راچیان سر بر زمین نهند و ایلچیان و مسلمانان را نیز تکلیف کنند که سه بار باین فعل قیام نمایند آنگاه هر کس بسر
شیره خود روند و در این روز که دانگی دیقجو ایلچیان را طوی داد دوازدهم رمضان بود مشارالیه با ایلچیان گوید که
طوی پادشاه است و شما را عزیز داشته بخوردن طعام رغبت نمایید ایلچیان در مقام اعتذار آمده جواب
دادند که در مذهب ما روا نیست و غالبا معلوم ایشان شد که در سفر رخصت افطار هست و عذر ایشان پذیرفته
آنچه ترتیب داده بودند بوثاق ایشان فرستاده در قمجو بتخانه بود پانصد گز در پانصد گز در میان آن بتی خفته
بطول قامت پنجاه گز و درازی قدمش نه گز و در کله او بیست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پس پشت او
نهاده بودند هر یک بطول گزی و کمتر و بیشتر و صورت بخشیان در نظر آمد که کشیده بودند چنان متحرک که پنداشته را الکان
می شد که مگر زنده اند و در دیوار با صورتگریهای خوب و پرکار بظهور آورده پیرامون آن عمارت بتخانها بود
مانند بیوت کاروانسرا همه پردهای زربفت و کرسیهای طلا و صندلیهای مرصع و شمعدانها و صراحیهای
چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ فلک می خواندند مثل کوشکی مثمن از زیر تا بالا

پانزده طبقه و بر هر طبقه منظرها مشتمل بر مفرش خطایی و غرفها و ایوانها نموده و برگرد منظرها در درونها
و انواع صور بظهور آورده از آنجمله صورت تختی ساخته بودند و پادشاهی بر آن نشسته و از چپ و راست او
خادمان و دختران ایستاده و در زیر کوشک صورتهای دیوان بدیدار که آنرا بر دوش گرفته بودند و دور
آن بیست گز بود و ارتفاعش دوازده گز همه از چوب تراشیده اما چنان طلا اندوده بودند که گویی مجسم
از زر سرخست و سردابه در زیر آن و میلی از آن تا بالا تعبیه کرده که سر میل بر روی کرسی آهن و سر دیگر بر سقف
خانه که آن کوشک در آنجاست محکم کرده چنانکه در سردابه باندک حرکتی آن کوشک عظیم در حرکت و گردش می آید
و در این شهر آنچه برای پادشاه آورده بودند از ایلچیان بستاندند مگر شیر را که پهلوان صلاح الدین شیربان
خود بدرگاه پادشاه رسانید القصه ایلچیان هر چند که از بالغ نزدیکتر می شدند داروغگان و حکام و کلانتران
یام در زیادتی طوی مبالغه و اهتمام می نمودند و هر روز به یامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا بچهارم شوال
باب قراران وصول اتفاق افتاد و آن آب موازی رود جیحون باشد و بر آن آب پلی از زنجیر بیست و سه
کشتی بسته بودند زنجیر بستبری ران آدمی ده گز از هر طرف بر خشکی گذشته و بر دو طرف آب دو میل آهن هر یکی بستبری
میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها بر آن استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای بزرگ و زنجیرها استحکام
داده و بر بالای کشتیها تختها افکنده و همه را محکم و هموار گردانیده و ایلچیان نیز بی زحمت و مشقت بیک شب بطرف
آب قراران شهری وسیع و پر مردم و عمارت و در آن شهر ایلچیان را زیاده بر شهرهای دیگر طوی دادند و در آن
بلده بتخانه عظیم بود چنانچه از سرحد خطای تا آنجا مثل آن عمارت بنظر در نیامد و آن شهر سه خرابات داشت
مزین بدختران صاحب جمال اگرچه آن دختران خطای جوزدی اما آن شهر را از غایت زیبایی حسنا باد خوانند
و از آنجا روان شده و بر چند شهر عبور نموده دوازدهم ذی قعده بآبی رسیدند دو برابر جیحون و از آن
بجیره در کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از چند رود دیگر بکشتی و پل عبور نموده بیست و هشتم ماه مذکور بشهر
صدین فوز رسیدند که بغایت معظم بود مشتمل بر خلق بسیار و بتخانهای بعظمت داشت و بتی جسیم از برنج ریخته
و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی متناسب الاعضا همه اعضای او صورت دستها بر کف هر دست صورت
چشمی و آن بت را بت هزار دست گویند و در بلاد خطای شهرتی تمام دارد و کرسی از سنگ در نهایت غرابت
تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسی موضوعست و دیگر رواقها و منظرها برگرد او چند طبقه نخستین از
کعب گذشته و دوم بزانوی او نرسیده بود و سیوم از زانوی او گذشته و دیگران بمیان رسیده و دیگری بسینه
و همچنین سرتاسر آن عمارت بدیع مقرنس در آورده و چنان پوشیده که دیده نظارگی در آن حیران بماند و این
هشت طبقه است که در مجموع طبقات از درون و بیرون توان گردید و این بت ایستاده ساخته اند و وقد

که طول هر یک از آن نزدیک بند و گز باشد بر دو تیغه ریخته بموضع و منسوبست و میگفتند که مقدار صد هزار خروار
برنج تخمینا در عمل خرج است و دیگر بتان کوچک پرداخته اند از گچ و رنگ آمیزی کرده و کوهها و کمرها از گچ نموده
و در هر یک از آن کمر و غار و مغاره ساخته و صور رهبانان و بخشیان و جوکیان که در چله نشسته باشند
و ریاضت میکشیده باشند بر آورده و مار و شیر و پلنگ و اژدها و اشجار بتعلیم سحر آثار پدیدار کرده
و بر جدران بتخانه صور رنگارنگ بیا در کمال حذاقت و مهارت بتقدیم رسانیده و این بتخانه در بر یکدیگر عمارات
غریبه رفیعه اشتمال دارد و در این شهر چرخ گردانی بود بزرگتر و متکلف برابر چرخ گردان شهر تجو و ایلچیان
بر روز چهار فرسنگ میرفتند تا هنگام صبح هشتم ذی الحجه بدروازه خان بالغ رسیدند شهری در نهایت
عظمت و بزرگی دیدند چنانچه هر دیواری یک فرسنگ بود و بر دیوارهای آن بلده بنا بر آنکه هنوز عمارت میکردند
صد هزار چوب بسته بود و چون دروازها نگشوده بودند ایلچیان را از برجی که بعمارت آن اشتغال مینمودند به
شهر بردند و بر درگریاس گردون اساس پادشاه فرود آوردند و بر درگریاس مقدار هفتصد قدم سنگ
تراشیده انداخته بود پیاده از روی فرش گذشته و بر طرف راه پنج فیل ایستاده دیدند خرطومها را براه
داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند تا بدرسرای پادشاه رسیدند و در آن تاریکی قرب صد هزار آدمی
بر در قصر پادشاه مجتمع شده بودند و چون ایلچیان بدان موضع رسیدند عرصه دیدند وسیع و روح افزا و هوای
لطیف و دلگشا و در کوشکی کرسی بنظر ایشان درآمد ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای کرسی ستونهای پنجاه گز
منصوب ساخته بودند و بر بالای آن طبنی ترتیب داده شصت گز در چهل گز و پس ستونها سه دروازه مرتب
گردانیده دروازه میان از چپ و راست بزرگتر و این میانه خاص پادشاهست و از طریق دیگر خلایق میگذرند
و در بالای کوشک پشت دروازه کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم نهند
و قرب سیصد هزار آدمی هنگام روشنایی روز بر درگاه جمع گشته و دو هزار مغنی و مطرب بر پای ایستاده و
آواز بزیر و بم باهم ساز کرده بزبان خطایی الحان زبان بدعا و ثنای پادشاه گشاده و دو هزار تن دیگر از لشکریان
با نیخ و دورباش و زوبین و حربه و خشت و پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته و بعضی بادبیزن
خطایی برکف داشتند و بر اطراف و جوانب آن فراش خانها و صفها و ستونها در غایت عظمت ساخته
و دیوار عمارات شبه و فرش سنگ تراشیده بود فی الجمله چون آفتاب طالع شد آنان که بر بالای کوشک انتظار
پادشاه میکشیدند کورکه و دهل و دمامه و ضنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشاده مردم بازدحام
رفتند بسرعة تمام و در دیدن پادشاه قاعده خطاییان دویدن می باشد و بعد از طی فضای اول بفضای دوم رسیدند
و آن نیز وسعت تمام داشت و دلگشاتر از نخستین بنظر درآمد و کوشک عظیمتر از قصر اول دیدند و تختی آوردند



مقدار چهار گز مثلث از اطلس زرد و زرافشان خطایی متین گرفته و در آن نقش سیمرغ دارد و دیگر صور نموده
و بر بالای تخت کرسی زر نهاده و از چپ و راست خطاییان صف کشیده ایستاده اول امرا و تومان و بعد از آن
هزاره و صده بترتیب بغایت بسیار و هر یک را تخته در دست بطول مقدار یک گز شرع و در عرض
چهار یک و چشم بر دوخته در جایی دیگر نمی نگریستند و در عقب ایشان قرون از تخمین و کمان چیه پوشان
و نیزه داران که بعضی شمشیرهای برهنه داشتند صف زده مستوی ایستاده و مجموع چنان خاموش که
گویا نفس نمیزنند بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره که پنج پایه داشت بر تخت
نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ پادشاه بر تخت بالا رفته بر صندلی نشست میانه بالا و سنی
نه بزرگ و نه خورد مقدار دویست سیصد موی از میان محاسن چنان دراز که سه چهار حلقه زده بود در
کنار پادشاه از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خورشید منظر موهای عنبرین بر میان سر گره زده
و عارض و گردن مکشوف و گشاده و مرواریدهای آبدار بزرگ در گوش و کاغذ و قلم در دست منتظر
آنکه پادشاه هر چه گوید قلمی کنند و چون در حرم رود بعرض رسانند القصه پادشاه بتخت پارغوی بندیان
پرسید و ایشان هفتصد کس بودند بعضی دو شاخه بر گردن پرداخته و از در بند کرده و سرهای ایشان را
از تخته بیرون آورده و هر کس نفری موکل موی گناه کار بر دست گرفته منتظر تا پادشاه چه فرمان
دهد پادشاه طایفه را از ایشان بزندان فرستاد و زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک خطای هیچ
حاکم و داروغه مرخص بحکم قتل و هر که گناه کند گناه او را بر تخته پاره نوشته از گردنش آویزند و هر کس
را بر قلم کنند که در کیش کافری چیست و بزنجیر و دو شاخه بجانب خان بالغ فرستند و اگر سبیل المثل مجرم کمبایت
باشد تا خان بالغ در هیچ مکان توقف نتوانند کرد تا بپای تخت نرسیده ذکر کیفیت ملاقات ایلچیان بدر
پادشاه خطای علی وجه المذکور و چون مهم ارباب جرایم منفصل یافت ایلچیان را نزدیک تخت بردند بمسافت پانزده گز و امیر
زاده احوال ایلچیان را که بخط خطایی بر صفحه نوشته بودند برخواند مضمون نوشته آنکه ایشان مسافت دور
و دراز قطع کرده از پیش حضرت شاهرخی و فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و تنسوقات
آورده تا سر ارادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عنایت و عاطفت کردند و مولانا حاجی یوسف
قاضی که از جمله امرا و مقربان پادشاه بود از دوازده پادشاهی یکی تعلق باو میداشت با چند نفر از مسلمانان
زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست قامتهای خود خم کنند و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین
نهند ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین نسایند آنگاه مکتوب حضرت شاهرخی و
جناب بایسنغری و باقی شاهزادگان و امرا که در اطلس زرد پیچیده بود بموجب ایلچیان خاص و بزرگان پادشاه بدست دو

کرفتند و قاعده خطاییان آنست که هرچه تعلق بپادشاه دارد آنرا در چیزی زرد پیچند و مولانا یوسف مذکور را
مکتوب را از ایشان ستاده بخواجه سرا تسلیم نمود که پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه سرا بدست پادشاه
داده آنرا اکرفت و کشاده دید و باز بخواجه سرا سپرده پادشاه از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست سه
هزار خلعت آوردند هزار دکله و دو هزار قبا همه را بر فرزندان و خویشان قسمت نموده ایشانرا
جامه پوشانیدند و هفت کس را از فرستادکان بتخت نزدیک بردند شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث
الدین و ارغداق و انجاعت زانو زده پادشاه احوال معین السلطنة والدین میرزا شاهرخ پرسید و بعد ازان
استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی فرستد و مال ارسال می نماید کفتند دو اچیان شما دیدند که فرستاده آمده بود
و پیشکش و اموال آورده و دیکر پرسید که در ولایت شما نرخ غله کرانست یا ارزان و نعمت کم است یا فراوان
جواب دادند که نعمت از سرحد کمان پرست و غله از هرچه تصور کنند افزون کفت آری چون پادشاه
با خداوند تعالی راست باشد حضرت آفریدکار نعمت بسیار ارزانی دارد و کفت در خاطر چنانست که ایلچی پیش
قرا یوسف فرستم که در ولایت او اسپان خوب می باشند راه ایمن است ایلچیان کفتند اکر حکم شاهرخ سلطان
باشد مردم بفراغت روند و آیند کفت دانسته ام اکنون شما از راه دور آمده اید برخیزید و آش خورید
ایشانرا بقضا اول بردند و پیش هر یک سیره نهادند و یک صندلی که آن منضم بود و چون از طعام خوردن
فارغ کشتند بموجب فرمان بیام خانه رفتند و در انجا کتی خوب و بستر و بالش اطلس و کمخا و کفش کمخا بغایت
نازک دوخته و خیلق و صندلی و منقل و آتشدان و زیلوچه و حصیرهای نازک مرتب بود و از یمین و یسار آن
کتها دیکر دیدند نهاده و هر کس را برین پنج خانه مقرر کرده و دیک و کاسه و کمچه و شیره ترتیب داده و
هر روز ده کس را یک سر کوسفند و یک قاز و دو مرغ و دو من آرد بوزن شرع و کاسه بزرک و برنج
و دو کلیچه پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و نقول متنوعه و کوزه و دراسون و یک طبق نقل و چند خدمتکار
صاحب جمال تعیین نمودند **ذکر ضیافت ایلچیان و صفت منازل پادشاه خطای و تعبیه تلارات ایشان** روز دیکر نهم ذی الحجه وقت صبح
شغاول اسپان با زین آورده با ایلچیان کفت برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشانرا برد
بر در کریاس اول نشاندند و دران سکاه قریب سیصد هزار آدمی بر در کریاس جمع آمده بودند و چون آفتاب
طالع کشت آن سه دروازه کشادند و ایلچیانرا بپای تخت دادکاه بردند و فرمودند که پنج نوبت جهت تعظیم
پادشاه سر بر زمین نهادند و بعد ازان با ایشان کفتند که بیرون روید و خود را سیراب کنید که در میان
طوی بقضا حاجت نتوان بیرون آمد و ایلچیان متفرق شده باز جمع آمدند و باندرون رفته از کریاس
اول و دوم که تحتکاه [illegible] کذشته بکریاس سوم در آمدند صحنی دیدند بغایت وسیع و خوش هوا مشتمل بر پنج

چوب از بهنا تراشیده و در پیش آن طنبی ساخته کرد روی اند و دو ابواب قصور و عمارات خطاییان بجانب جنوب
می باشد و در اندرون طنبی تختی بعظمت نهاده از قامت مردی بلندتر و از طرف آن نردبانهای نقره نهاده یکی
از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان کاغذ مقوای بسته تا بن کوش و تخت خود بر بالای
آن تخت بزرک موضوع بود مثل صندلی اما زان مقداری بزرکتر با کوشهای بسیار و پایهای غریب و متکای از
یمین و یسار مانند عود سوزها مرتب داشته مجموع از چوب مطلا مولانا قاضی کفت هشت سالست که ان تخت
ساخته اند و از ان چیزی نسوده و دیکر ستونها و پلها این عمارت از خوشه رنک کرده بودند و دیکر روغن نمایه
که استادان ماهر دران متحیر ماندند و سیرهای طعام و نقل و نخل بندی پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست
تخت داچیان صاحب وجود ایستاده و ترکش و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده و در قفای ایشان لشکریان ماچهای
بر دست کرفته و طایفه از سپاهیان شمشیر از نیام بیرون کشیده و بر جانب راست جای ایلچیان معین کشته
و هر کس را که تعظیم کنند پیش او سه سیره نهند و جمعی را که از ایشان نازلتر باشند دو سیره و از ان فروتر را
یک سیره بلکه بیشتر حاضران مجلس نهاده باشند و دیکر پیش پادشاه نزدیک تخت طنبی کور که بزرک نهاده بودند و قریب
بان شخص بر بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی او اهل ساز صف کشیده و منتظر ایستاده و پیش تخت هفت چتر
هفت رنک مرتب کردانیده و بیرون طنبی از یمین و یسار قریب دویست هزار سلاحدار ایستاده و
برابر تخت کرزداری که کمان سخت انداز زند مثل حلق ده در ده کز دیوار آن از اطلس زرد که آش پادشاه
در انجا زینت کنند و دراسون نیز در انجا باشد و هرکاه که آش و دراسون جهت پادشاه آرند مطربان
و مغنیان یکبار ساز آغاز کنند و آن هفت چرخ زنان می آیند تا نزدیک تخت و آش و دراسون را در حقه
بزرک نهاده باشند و سرپوش آن هم از جنس حقه باشد و دری بود از پیش حرم و پرده بزرک بر آویخته
طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته و سرهای طناب را دو خواجه سرای کرفته و میان طناب بر موضعی
بود که چون طناب بکشیدندی آن پیچیده شدی و در باز کشتی و بعد از تهیه اسباب در مجلس در پنج مذکور مفتوح
شده پادشاه بیرون آمده سازها نواختند و چون پادشاه بنشست همه خاموش شدند و بالای سر پادشاه
پرده کر بلندی کله بسته بودند چون ساسای از اطلس زرد و چهار اژدها که با هم در حمله اند بران بافته و چون
پادشاه قرار کرفت ایلچیانرا پیش بردند و پنج نوبت بموجب فرموده سر بر زمین نهادند بعد ازان باز کشته بجای
خود پیش سیره ها نشستند و بجز انکه بر سیره ها از اطعمه و اشربه موجود هر ساعت آشها و کوشتهای بره و قاز
و مرغ آوردند و دراسون حاضر می ساختند و بازیکران بمهم خود اشتغال می نمودند اول فوجی از امردان
مانند خورشید تا پالانی دختران بسرخی و سفید اب کرده و مرواریدها در کوش و جامهای زربفت پوشیده

و نخلها و گلها و لالهای ملون که از کاغذ و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته و بر سر خلایق باصول تمام برقص در آمدند و بعد از آن دو پسر ده ساله بر بالای دو پاره چوب معلقها زدند و شخصی بر استان چسپیده و پای خود را بر بالا داشت و صندلی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع آن نیها را بدست گرفت و پسر ده دوازده ساله بر بالای آن نیها انواع بازیها کرد و بآخر یک یک نی می انداخت تا یک نی فراز آمد و بر سر آن نی معلقها زد و بازیها کرد و بعد از حرکات غریبه ناگاه از نی جدا شد چنانکه هرکس را تصور شد که افتاد و آن شخص جسته بر بالای آن جست و او را در هوا گرفت و از اهل ساز یکی ماه توغی بنواخت و دوازده مقام نوا نمود بر خلاف احوال خطاییان و همچنین دیگر سازها نواختند و این مجلس از صباح تا آخر پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذلک بودند که میوها و ریزهاجی ربودند و از مردم نمی رمیدند و هیچ آزیده متعرض آن طیور نمی شد و چون طوی بنهایت انجامید پادشاه کوبنده ها را بانعام نقد و دستور گردانید آنگاه باجازت خلق متفرق شد ذالقعده ایلچیان بدین دستور بپنجاه در این شهر ماندند و هر روز علوفه که در روز اول مقرر کرده بودند بی تفاوت بایشان میرسید و چند نوبت طویها واقع شد و در هر بار بازیگران بنوعی دیگر بهتر از پیشتر بازی میکردند فی الجمله چون عید اضحی روی نمود ایلچیان با جمعی مسلمانان در مسجدی که پادشاه در این شهر جهت جمعیت ایشان ساخته نماز عید گذاردند و بآب آتش داد و رسم عید تمام نمودند و در هفدهم ذی الحجه طایفه از ارباب جرایم را که بموجب فرمان پادشاه بسیاستگاه بردند و کاغذی خطایی در دفترها نوشته اند که هرکسی را در برابر چه عقوبت باشد و در تفصیل آن زیاده فایده نیست و اهل خطای چنانچه قاعده و رسم ایشانست در باب گناه کاران و مجرمان و پرسش احتیاط تمام کنند و پادشاه را دوازده دیوانست اگر شخصی بگناهی موسوم شد و در یازده دیوان ثابت گشت و در دوازدهم روشن نشد آن مجرم را خلاصی ممکن هست و اگر شش ماه یا سه ماه را یا زیاده در باب گناه کار رکبی حاجتست او را الحرا نمیرسانند و محبوس میدارند تا آنکس باید مهم محقق گردد

ذکر طلب ایلچیان باردوی نو و صفت اردوی نو و شرح بزم آرایی

در بیست و هشتم محرم مولانا یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نوست و پادشاه باردوی نو در می آید و قولیست که هیچکس جامه سفید نپوشد که ایشان چیزی سفید در ماتم پوشند و شب بیست و هشتم در نیمشب سقاول آمد و ایلچیان را باردو نو برد و آن عمارتی عالی نو و بعد از نوزده سال باتمام رسیده در آن شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچها چندان قنادیل و شمع و مشعلها افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است و از ولایت خطای و چین و ماچین و تبت و غیر ذلک صد هزار کس در آن اردو جمع آمده بودند و پادشاه امرای خود را طوی میداد و ایلچیان را در بیرون تختگاه بشیرها نهادند و امرا را در درون بارگاه نشانده بودند و قرب دو بیست هزار نفر سلاح دار ایستاده داشته

بودند و باد بیزنهای خطایی بر دست و هریک سپری بر دوش گرفته همه ملون و منقش و پسران و بازیگران بطریق غیر مکرر رقص و بازی کردند و از در بارگاه تا انتها عمارت یکهزار و هفتصد و بیست و پنج قدم بوده مجموع آن بنا با از سنگ تراشیده و خشت تراشیده ترتیب داده اند و آن خشتها را چینی تخته برده بودند و قرب سیصد گز چنان فرش انداخته که سر مویی کج نشده بود و در سنگ تراشی و درودگری و نقاشی و کاشی گری استادان آن دیار نظیر و عدیل ندارند فی الجمله بهم و زطوی آخر شد و مردم بخانهای خود رفتند باز سحرگاه اسپان آورده ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه چند روز حیوانی نمی خورد و از خلوت بیرون نمی آید و هیچکس را از زنان و مردان پیش خود نمیگذارد و در خانه که هیچکس و بت نبود بسر میبرد و میگوید خدای آسمان را عبادت میکنم آنروز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده بحرم میرفت با تجمل تمام پیلان را آرایش کرده محفه مذهب مطلا که او در آنجا بود میراندند علمهای هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی از پس و پیش میرفتند و چند محفه دیگر آرایش کرده بر دوش میبردند و سازها چنان می نواختند که شرح آن بوصف راست نیاید و با وجود آن کثرت و ازدحام هیچ آوازی بجز از آواز ساز بگوش نمیرسید و بدان زیب و زینت پادشاه بحرم درآمد و خلایق بوثاقهای خود رفتند و در این اوقات رسم شب چراغ هم باشد هفت شبانه روز در درون دریاس پادشاه کوهی از چوب می سازند و روی چوب را بشاخ بپوشند چنانکه کوه کوهی از زمرد است و صد هزار چراغ تعبیه کنند بر ریسمانها و موشکها از نفط سازند که چون یک چراغ برافروزند موشک بدان ریسمان نهاده و بهر چراغ که رسد روشن سازد و بیک لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم شهر دکانها و خانهای خود بتر چراغ بسیار افروزند و در آن هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخشش بسیار کند و باقی داران دیوان و بندیان را آزاد فرمایند و در آن سال منجمان خطای حکم کرده بودند که خانه پادشاه را از آتش ضرر رسد و بدین سبب در آن زمان بشب چراغ فرمان نشده بود اما امرا بدستور سابق جمع آمده بودند و پادشاه همه را طوی داده انعام فرمود

ذکر طلب ایلچیان نوبت چهارم و بیرون بردن یرلیغ و حکمی در باب خلاصی بعضی عبیدان از عقوبت یافته

در سیزدهم صفر سقاول آمد و ایلچیان را برده بر در کریاس اول نشاندند و خلایق زانو زده سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند در برابر تخت پادشاه نهادند و سه کس دیگر بر بالای این تخت برآمدند و حکمی که از پادشاه صادر شده بود برجای مثبت ساخته دو کس آن یرلیغ را برداشتند و یکی باواز بلند برخواند چنانچه مجموع مردم شنیدند اما زبان خطایی بود و ایلچیان فهم نکردند مضمون آنکه دهم این ماه از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته موسم شب چراغ دیگر رسیده بشد بندیان و گناه کاران و باقی داران دیوان را بخشیده شد مگر کسانی که خون کرده باشند و تا سه سال ایلچی هیچ جا نرود و بعد از خواندن یرلیغ چیزی بر سر حکم داشتند حلقه بر چوبی در زر گرفته و طنابی ابریشمین زرد بران حلقه و آن حکم را

از بالا فرو گذاشته شد و چتر بر بالای آن فرود می آید و خلایق مجموع و سازندگان همراه آن از پیش کوشک بیرون
آمدند و حکم را آوردند تا یایی که ایلچیان را الجای بودند و از آنجا نسخ احکام ممالک فرستادند **طلبیدن ایلچیان که**
پنجم و شنقارها جهة پادشاهان فرستادن و بنوازشات سرافراز ساخته دادن چون هلال ربیع سرخ نمود پادشاه شنقارها
خاص ساخته باز ایلچیان را طلب داشت و فرمود که شنقارها بکسی میدهیم که برای من اسپ خوب آورده است سه شنقار سلطان
شاه ایلچی میرزا الغ بیک داد و سه سلطان احمد ایلچی میرزا بایسنغر و سه شادی خواجه ایلچی حضرت خاقان سعید بعد از آن
همه را ایلچی یوز داران خود سپرد تا بوقت رفتن تسلیم ایشان نمایند و روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر
سر حد ولایت میرود و یرلیغ کنید تا همراه بولایت خود روند و ارغداق ایلچی میرزا سیورغتمش را گفت شنقار
نیست که بتو دهم و اگر می بود هم میدادم چه آن کرت از اردشیر که فرستاده پادشاه تو بود ستاندند و شاید که
این نوبت از تو هم بستانند ارغداق گفت اگر پادشاه عنایت فرموده شنقار دهد کسی از من نتواند ستد
پادشاه گفت تو اینجا باش که دو شنقار میرسد بتو دهم و هشتم ربیع الاول سلطان شاه و بخشی ملک را طلبیده
انکش فرمود یعنی انعام سلطان شاه را هشت بالش نقره و سی جامه پادشاهی با استر و بیست و چهار قلقی و
اولنگ و ساه و دو اسپ یکی با زین و صد جوبه تیر نی و بیست و پنج گیر سه پهلوی خطایی و نیز اسبابها و بخشی ملک را
مثل آن اما یک بالش کمتر و خواتون ایلچیان را بر این قیاس انعام فرمود و لیکن نقره نبود و در آن روز ایلچی اویس
خان با دویست و پنجاه تغر پادشاه را دیده سر بر زمین نهادند و دیوانیان جهت ایشان دارهای پادشاهانه
و علوفه معین کردند **ذکر توجه پادشاه بشکار** و سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته
فرمود که من بشکار میروم و شاید که دیر آیم شنقارهای خود را بگیرید تا معطل نشوید و بموجب حکم جانور را تسلیم
ایشان کردند گفت شنقار خوب می برید و اسپ بد می آورید پادشاه بشکار رفت و در غیبت او پادشاه
زاده از طرف ولایت آمد سیزدهم ماه ایلچیان بدیدن او رفتند و در طرف شرقی پادشاه نشسته بود و اطراف
را بچین برآراسته و بهمان دستور شیرها نهادند و آش خورده بیرون آمدند و غره ربیع الآخر ایلچیان را خبر
کردند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده در اثنای راه شنیدند که پادشاه
روز دیگر نزول خواهد کرد و بنابرین بازگشته بوثاق آمدند و شنقاول با ایشان گفت که امشب در بیرون
منزل سازید تا سحرگاه پادشاه را توان دیدن **ذکر انداختن اسپ شاهرخ پادشاه را در شکارگاه و موجب غضب پادشاه**
چون سوار شدند بر در بام خانه مولانا یوسف قاضی را دیدند بغایت ملول و محزون سوار ایستاده از سبب
ملال استفسار نمودند آهسته گفت که اسپی که حضرت شاهرخی فرستاده پادشاه را در شکارگاه انداخته و از
آنجهت غضب بر پادشاه استیلا یافته حکم کرده که ایلچیان را مقید بشهرهای خطای برند ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک

و پریشان خاطر گشتند و روی باردوی پادشاه نهادند و تا نیم چاشت بیست مره قطع کردند بعد از آن باردوی
پادشاه که شب فرود آمده بود رسیدند دیواری دیدند که برگرد اردو کشیده پانصد قدم طول و چهار قدم
عرض آن دوده گز ارتفاعش که در آن شب احداث کرده بودند دیوار قالبی در خطای زود می سازند و بر آن
دیوار دروازه نشانده اند از پس دیوار که خاک برگرفته اند خندقی عمیق پدید آمده و بر در دروازه ها مردان
جلد و سپاهی باز داشته مجموع مسلح و در اندرون دیوار دو چتر مربع مرکبی بیست و پنج کس بکیار ستون برافراشته
و برگرد آن خیمها و سایه بانها از اطلس زرد زرافشان بر بالای کرده چون در میان ایلچیان مقدار پانصد
قدم مساحت باقی مانده بود مولانا یوسف با ایشان گفت پیاده شوید و در همین جا توقف نمایید تا پادشاه
برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک موکب شهریاری رسیدند فرود آمدند ولداجی و جان داجی و مولانا
یوسف قاضی سر بر زمین نهاده شفاعت کردند و معروض داشتند که انجماعت بیگناهند و بر پادشاه حکم ایشان
جاری نیست که دیگری اسپ خوب باید فرستاد اگر ایشان فی المثل یازده پاره سازند خللی در ملک پادشاهان
راه نیابد و تفاوتی در شوکت و عظمت ایشان پدید نیاید و دور و نزدیک پادشاه را که تا غایت برأفت
و معدلت اشتهار یافته بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که بهیچ مذهب بر ایشان بند و زندان
نیست تعرض رسانید پادشاه را سخن نیکوخواهان پسندیده آمده از سر آن حرکت در گذشت **ذکر بردن**
مرده و خلاصی ایلچیان بیگناه از حکم قتل پادشاه و مولانا یوسف خرم و شادمان پیش ایلچیان رفته
گفت خدای عز و جل بر شما غریبان ترحم فرموده و پادشاه مرحمت کرده گناه ناکرده شما را بخشید بعد از آن
شیرها آوردند که پادشاه فرستاده بود گوشت خوک با گوشت گوسفند آمیخته مسلمانان احتراز کردند آنگاه
پادشاه نزدیک رسید بر اسپ سیاه بلند چهار دست و پای سپید که میرزا الغ بیک فرستاده بود سوار و
عبایی زربفت پوشیده بود و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد محفه خورد سر
پوشیده که دختران در آنجا بودند و در شکارگاه همراه پادشاه بر گردن گرفته از عقب پادشاه می آوردند
و یک محفه بزرگ هشتاد کس گرفته میکشیدند و مقدار انداختن یک تغار از یمین و یسار یسال می آمدند و هیچ
آفریده یک قدم پیش و پس نمی نهاد و از هر صفی تا صف دیگر موازی بیست قدم بود چون پادشاه نزدیک
رسید ایلچیان باشارت خان داجی و لیداجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند پادشاه با ایشان
گفت سوار شوید ایلچیان بموجب فرموده عمل نمودند و در موکب پادشاه روان گشتند و پادشاه با
شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحفه و سپلاک و جانور که بهدیه فرستند باید که خوب باشد تا موجب ازدیاد
محبت گردد و بر اسپی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت و دست من کوفته

شد و در دادن آغاز کرد طلا بسیار بران انداختم فی الجمله تسکین یافت شادی خواجه زبان اعتذار بگشاده مود
داشت که این اسپ یادگار حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی از غایت
تعظیم و اجلال آنرا ارسال نموده و عذر شادی خواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او را بغیر اجاد مقرون
گردانید بعد از آن شنقاری طلب کرد و کلنگ پرانید و شنقار رسیده لگد زده کلنگ بگرفت صندلی در زیر
پای پادشاه نهادند تا فرود آمد و بر صندلی نشست و سلطان احمد را یک شنقار داد و شادی خواجه را نداد و سوار
شده روی بدار الملک نهاد و توپ بشهر مردم بسیار آمده و بزبان ختایی زبان بدعا و ثنای پادشاه گشادند
و پادشاه بتعجیل تمام راند و در قصر خود فرود آمد و خلایق بوثاقهای خود رفتند **طلب ایلچیان در روز نام و انعامات**
و نوازشات کردن و رخصت معاودت نمودن و رابع ربیع الاول شقاول ایلچیان را برد و گفت امروز پادشاه شما را
بخشش میکند و عطا میدهد و چون ایشان بپایه تخت رسیدند که پادشاه نشسته است و شیرها سنگکشی پیش خود
جمع فرموده پادشاه اشارت کرد تا شیرها یکجا ب بردند اما از نظر او غایب نساختند و امرا را آن شیر
شیرها فرستاد و ایشان اول سلطان احمد را داشتند و شیره سنگکشی دادند بعد از آن خواجه غیاث الدین
و شادی خواجه را شیره نهادند آنگاه باحوال ارغداق و اردوان و تاج الدین بدخشی پرداختند تفصیل شیرها
بدین موجب است شادی خواجه را ده بالش نقره و سی اطلس و هشتاد پارچه قلقی و قرطو و ساوکیکی و نه هزار
جاو و جهت خاتون او ثلث اقمشه نامزد فرمودند اما جاو و بالش نقره با آن نامزد نبود و سلطان احمد و کوکچه
و ارغداق را هر یک هشت بالش نقره و شانزده اطلس و طرقو و ساوکیکی و هر یک را ازین سه کس با خواتین
بود و چهار وصله بود هر کدام را دو هزار جاو و خواجه غیاث الدین و اردوان و تاج الدین بدخشی هر یک
هفت بالش نقره و شانزده اطلس و طرقو و ساوکیکی و قلقی و دو هزار جاو و ایلچیان سنقشها گرفته بوثاق خود
رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیک سنقشهای خویش گرفته بودند چنانچه مذکور شد **وفات حرم پادشاه و افتادن آتش**
برق و غضب حضرت الله تعالی و خانه درین اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوبه پادشاه بود وفات یافت و اظهار نکردند آن کاو و کمراه
تا اسباب تعزیت باتمام رسید و هشتم جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت و در شب که صباح عزیمت دفن
او داشتند از قضای الهی از اثر برق آتشی در قصر پادشاه که نوساخته افتاد و بحسب اتفاق قول منجمان راست
آمد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز مبتنی بر ستونهای رنگین که در آغوش مرد نمیگنجید تمام
بسوخت و از آنجا بکوشکی که شصت گز دورتر بود رسیده و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف دویست
و پنجاه خانه محترق شدند و بسیاری از زنان و مردان خاک و خاکستر شدند و آن شب تا نماز دیگر هر چند سعی نمودند
آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا بآن ملتفت نشدند چه آن روز از روزهای بیک کیش کافری می‌شمردند و بکاری

دیگری می‌پرداختند و پادشاه در بتخانه رفته بتضرع و زاری اشتغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده
تختگاه مرا بسوخت با آنکه من کاری بد نکرده‌ام و ظلمی از من در وجود نیامده است و ازین غصه بیمار گشت و بدین
سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه بچه کیفیت دفن کردند آورده‌اند که در ختای کوهی معین مدفن خواتین معظمه است
و چون یکی از ایشان را قضا رسید او را در آن کوه برند و بدخمه سپارند و اسپان خاصه‌اش را در آن کوه
رها کنند تا بسر خود چرند و دیگر کسی متعرض این اسپان نشوند و در آن دخمه که بغایت وسیع باشد بسیاری
از دختران و خواجه سرایان علوفه صد ساله زیاده داده ساکن گردانند و بعد از اتمام شدن قوت که آنسبارا
قوت نماند هم آنجا تمام شوند و با وجود این همه رسم و آیین در موت خواتین جهت تفرقه و آسیب آتش معلوم
کسی نشد که آن خاتون گذشته بچه کیفیت دفن کردند چنانچه گذشت القصه مرض پادشاه روز بروز ازدیاد
پذیرفته پسر بجای پدر می‌نشست و با مور ملک اهتمام می‌نمود و در اثنای این اوقات ایلچیان را رخصت انصراف
داده در غره جمادی الاول خانها بیرون آورده بر زمین نهادند که جهت یراق راه در شهر بودند علوفه
مقرری بایشان ندادند **معاودت ایلچیان از خان بالیغ بدار السلطنه هرات** و منتصف جمادی الاول از خان بالیغ بیرون
آمده و اچیان همراه بودند و بطریق رفتن و باز گشتن ختاییان خدمت میکردند و غره رجب بشهر سکان رسیدند
و حکام و اعیان استقبال نموده بنابر فرمان پادشاه بار ایلچیان را باز نکردند با آنکه قاعده ایشان جنایت
که بار همه کس را بگشایند و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که حکم بیرون آن نیست نبرند روز دیگر طوی ترتیب
داده تکلف بسیار کردند و در آنجا طبل رحیل کوفته قدر مسافت می‌نمودند و صحرا و بیابان و خراب
و عمران می‌پیمودند تا پنجم شعبان بقراموران فرود آمدند و از آنجا روان شده هر روز به یامی و هر
لحظه بشهری میرسیدند و طوی میخوردند و روز بیست و چهارم شعبان بشهر قمچو نزول کردند و آنچه مردم
ختای بهنگام رفتن ایلچیان در آن شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند بنابر ناایمنی
طریق مدت هفتاد و پنج روز در آن شهر توقف کردند و در اوایل ذی القعده از قمچو بیرون آمده در هفتم
بشهر سکجو رسیدند و در آنجا ایلچی میرزا ابرهیم سلطان که از شیراز می‌آمد فرستاده میرزا رستم که از اصفهان
توجه نموده بود با ایلچیان حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری ملاقات کرده راه را بغایت تباه نشان
دادند و ازین سبب ایلچیان مدتی در سکجو رحل اقامت انداختند و منتصف شهر محرم سنه خمس و عشرین
از سکجو روان شده بشهر قراول در آمدند و حکام قراول کنند عادت اهل ختای آنست که چنانکه در وقت
رفتن شماره و حلیه مردم را نویسند بهنگام بازگشتن همان دفتر را پیش آورده احتیاط نمایند والا بعضی
و سخط پادشاهی گرفتار آیند القصه بعد از تفحص و احتیاط نوزدهم ماه مذکور از قراول بیرون آمدند و بواسطه

خوف و نا ایمنی طریق جول اختیار کردند و بمشقت مرحله تمام هژدهم ربیع الاول ازان بیابان بیرون
آمده نهم جمادی الاول بشهر جین رسیدند و ازانجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم ماه
از عقب اندکان گذشته غره رمضان نزول کردند و دهم ماه مذکور بدار السلطنه هرات رسیده بعز
بساطبوسی حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند ذکر عجایب و غرایب
بیجانگر و بیان حکایات دیگر بیجانگر شهریست در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت بسطت و پادشاه آن ملک
را رای میگویند و پیش او برهمن بر سایر ابنای زمین مقدم و مرجح باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه که بجواب و سؤال
رای برهمن مرشح و مزین است ازانجا آورده اند و قسمت مملکت پادشاه بیجانگر از سرحد سراندیب تا ولایت
سدر که بگلبرکه اشتهار دارد و ازانجا تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ اکثر معموره و آبادان و
سیصد فرصه دارد و رام انجا را دارا از محلات دیگر هزار فیل باشد و وضع این شهر چنانست که هفت بند
و حصار پیرامون یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار نخستین در عرض پنجاه گز همه سنگها بقد آدمی در زمین و بعضی
بیرون و ترتیب بهم محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان نزدیک حصار نتواند رفت و اگر کسی خواهد که آن هفت حصار
را نسبت بهرات و سواد تن بخاطر آرد چنان تصور کنید که حصار اول از کوه مختار و دره دو برادران تا
کنار رود و پل مالان و از قریه سیمان تا پل مناره وار باشد و آن حصاریست مدور بر بالای کوهی از
سنگ و گچ ساخته و دروازهای مضبوط پرداخته و ازین دروازها کماشته و حصار دوم از پل جوی تا
پل درقرا باشد و از پل رنگینه تا باغ زبیده و قریه حکان و حصار سیوم از مزار امام فخر الدین رازی تا
گنبد محمد سلطانشاه و حصار چهارم از پل انجیر تا پل کارد و حصار پنجم از باغ زاغان تا پل آب جکان و حصار
ششم از دروازه فیروزآباد و حصار هفتم که در میان واقعست دو برابر چهارسوی هرات باشد و میان
حصار اول و دوم تا سیم مزارع و بساتین و عمارات است و کروم و باغات و از سیم تا هفتم ازدحام مردم
و غلبه بسیار و دکان و بازار بیشمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بر درگاه رای چهار بازار در برابر
یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازار طاقی رفیع و رواقی بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت طول
و عریض است و دکان گل فروشی فراوان دارد و دران شهر پیوسته گل خوشبوی تر و تازه باشد و این
صورت نتیجه اعتدال هواست و خلایق انجا استشمام ورد و ریاحین را از جمله ضروریات دانند و لی بوی
خوش صبر نتوانند کرد و تختهای بلند در پیش دکانها نهاده اند از دو طرف بازار گل فروشند اهل حرف
و صنایع از هر جماعت در کلام حذاقت و مهارت در انجا متوطن اند و جوهریان و صرافان مروارید های آبدار
و در شهوار و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی بهر کس که خواهند بر مقتضی طبیعت خویش در بازار آشکار

پیچ و شرا کنند و بر درگاه سلطنت جویها و آبهای صافی فراوانست و بر اطراف آن سنگهای تراشیده انداخته
و بر جانب یمین دیوانخانه بصورت چهل ستون سر بمنزل کیوان افراشته و در پیش آن کرسی مرتب ساخته اند
از قامت آدمی بلندتر و در طول سی گز و در عرض شش گز که نویسندگان انجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد
یکی بقلم آهن بر برگ جوز هندی که طول دو گز دارد نگارند و این نوع کتابت کم بقا باشد و دیگر بر جنس سیاه سنگ
نرم که از آن سان قلم تراشند و چیزها نویسند و آن سنگ رنگ سفید بدین جنس سیاه پدید می آید و این کتابت
دیر بماند و مرد فتر که بان سنگ نویسند معتبر باشد و در چهل ستون خواجه سرایی ملقب بدنایک تنها نشیند و
باستقبال مهمات دیوانی را به فیصل رساند و در پایان دکانچه چوبداران صفها کشیده ایستاده باشند
و هر کسی را مهمی باشد اعیان ایشان در آیند و مختصری با پیشکش دهند و روی بر زمین نهاده بر پای ایستند
و سخن خود عرض کنند و دنایک بر موجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را مجال مداخلت نباشد و چون
دنایک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش او برند و نفیر برکشند و از چپ و راست مداحان زبان بدعا
گشایند و از دیوانخانه تا پیش پادشاه هفت دربند باشد و بر هر دربندی که رسد طایفه از ملازمان توقف
نمایند چنانکه از در هفتم دنایک تنها بمجلس پادشاه در آید و بیرون آید و در فضای قصر رای منزل و جای
دنایک است و بر دست راست کوشک پادشاه ضرابخانه است و زر ایشان چند نوعست یکی را ورهه گویند
قریب مثقالی بده دینار کپکی و دوم را پرتاب خوانند نصف آن و سیم را فیم خوانند عشر آن و این سه نوع
از طلاء مغشوش باشد و فیم از همه رایج ترست و شش فیم از نقره پاک سازند و آنرا تار گویند و این جنس تر
بغایت رایج است و سه یکی از تار مس سازند و این قسم را جیتل خوانند و قاعده آن مملکت چنانست که اهالی
ولایت مطلقا چیزی حواله نگذارند لاجرم آن دیار چنان آباد است که قلم دو زبان از شرح و بیان همه
ازان عجز و قصور اعتراف مینماید و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینه پادشاه حوضها باشد پر از
طلاء گداخته یکسان و ارباب آن دیار از اعیان تا محترفه و اهل بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن
و سر و بازو و انگشت کنند و در برابر دیوانخانه فیلخانه پادشاه را در حمالک فیل باشند اما فیلان بزرگ هیکل
را بر درگاه نگاه دارند و در زمان خاقان سعید شاهرخ سلطان رای فیلی سفید بود بغایت جسیم جابجا معدا
عدسی بور رنگ هر روز صباح او را پیش آوردندی و پادشاه بدیدنش تفأل می نمود و فیلبانان فیلان را
لحری دهند چنانچه پیش از پخته شدن از دیگ بیرون کرده بران نمک برند و شکر تری با آن ضم کنند و غلولها
مرتب ساخته هر یک قریب بده من در روغن فرو برده در دهان فیل نهند و اگر در تغذیه فیل اندک تقصیری
واقع شود فیل قصد فیلبان کند و پادشاه بر عتاب فرماید روزی دو نوبت این نوع غذا دهند و هر فیلی را

خانه جدا باشد دیوارهایش بغایت محکم و بر سقف آن چوبهای قوی و بزرگ انداخته و زنجیرها بر گردن فیل بسته باشند و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر بندند فیل آسانی بجنباند و بر دستهای او تیز زنجیر نهند راقم حروف گوید که الحق در بعضی تواریخ مذکورست که فلان پادشاه هندوستان بغزا رفت و چند زنجیر فیل آورد باعتبار اصمعی است و طریق بدست آوردن فیل آن باشد که در راهی که بآب خوردن می آید جایی کشاده فرو برند و سر چاه را چوبهای باریک پوشند و مقداری خاک بران پاشند و چون فیل در آنجا افتد دو سه روز هیچکس بر سر او نرود و بعد از آن بیاید و چند چوب بقوت هر تمامتر بر فیل زند و دیگری بیاید و زننده فیل را دور انداز و چوب را از دست او گرفته پرتاب دهد و قدری علف پیش او اندازد و همچنین چند روز شخص اول فیل را میزند و دوم مانع می آید تا شخص دوم انس و الفت گیرد و او بآهستگی نزدیک فیل رود و میوه هایی که مرغوب او باشد پیش برد و او را بخارد و بمالد تا باین نوع رام شود و گردن به بند نهد حکایت آورده اند که فیلی زنجیر گسیخته بود و از بند گریخته و بجنگل رفته فیلبانان در عقب او شتافته در راه او جایی کندند بیت دل فیل از آن حیلها می هراسید چو آهوی از دام صیاد جسته و چوبی مانند عصا در خرطوم گرفته پیش خود بر زمین نهاده باحتیاط تمام بآب خوردن میرفت فیلبانان بر بالای درختی که فیل از پایان آن میگذشت بر آمده پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل فیلبانی خود را از درخت بر پشت او انداخت و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه فیل می بندند همچنان بر حال خود بود و فیلبان ریسمان را محکم گرفت و فیل هرچند اضطراب کرده خرطوم انداخت فایده بران مترتب نشد آخر الامر بر پهلو غلطیدن گرفت و بهر پهلو که میغلطید فیلبان بر پهلوی دیگر میجست و در این اثنا چند تو قلابهای محکم بر سر فیل زد چنانکه فیل گنگ زبان و عاجز گشت و تن به بند و گردن بکمند نهاد و فیلبانان صید خود را فیل پیش پادشاه آوردند و بعنایت خسروانه اختصاص یافت گویند که پادشاه هندوستان بشکار فیل روند و بگاه بیشتر در صحرا و جنگل باشند و فیل گرفته بدان افتخار و مباهات کنند و گاه گاه گناهکاران را در پای فیل اندازند تا بزانو و خرطوم ایشان را هلاک سازند و بازرگانان از سیلان فیلان بولایت برند و گزرگز اعتبار ربو شنید منقولست که در برابر صحرالخانه پادشاه بیجانگر بتخانه ایست و دوازده هزار عسس مقرر کرده که هر روز اجرت ایشان دوازده هزار رقم از حاصل خرابات دهند و شرح تکلف عمارات خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران و غمزه و اشارات از حد بیان متجاوز است و شمه از آن اینست که در قفای صحرالخانه بازاریست طول آن زیاده از سیصد گز و عرض قریب از بیست گز و در دو طرف آن خانها از سنگ و چوب بلند پرداخته و بر دو طرف صورت شیر و پلنگ و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه بتصویر

تصویر کرده اند که گویا جان دارند بعد از نماز پیشین بر در خانها که پاکیزگی آن نهایت ندارد صندلیها و کرسیها نهاده قحبگان بدان نشینند و هر یک بدر و جواهر خود را آراسته همه خورد سال در غایت حسن و جمال و در نهایت غنج و دلال و یک دو جاریه در پیش هر جمیله ایستاده و صلای عیش در داده ابواب عشرت بر شریف و وضیع گشاده و اسباب لهو و سرور درمهیا نهاده و هر کس که آنجا در آید با هر کس که خواهد بپردازد آید و هرچه از آنجا حاصل شود در وجه علوفه عسسان مقرر دارند که از جزئی احوال این ممر حصار خبردار باشند هرچه گم شود عسسان در زود را پیدا کنند والا از خاصه خود تاوان دهند گویند که در ولایت هند جوگیان بسیار باشند که عمر ایشان ششصد سال و هفتصد سال رسیده باشد و ایشان نفس بشمار زنند و به اندک طعامی قناعت کنند

ذکر جشن مهتاوی که اهتمام بت پرستان در آن باب فزاونست

عبده اصنام ولایت بیجانگر در سالی یکبار عید کنند و در تهیه اسباب آن جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه ترتیب دهند و آنرا جشن مهتاوی گویند شرح این سخن آنست که رای آن مملکت فرمان دهد تا از تمامت قلمرو او که خوبروی و دلبر باشد خویش را جلوه دهد و در پیشان آن میدان چهل ستون طاقی که نظیر آن در آفاق هیچ چشم ندیده و هیچ گوش اوصاف آن نشنیده باشد تزیین دهند و تخت پادشاه را بر طاق پنجم نهند و میان چهل ستون و چهار طاقها مغنیان و مطربان و رود و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان و دختران ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پری چهرگان خورشید روی عنبر موی از پس پرده رقیق در برابر پادشاه آیند ناگاه آن پرده را که از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و دختران بپای کوفتن و رقاصی بنوعی قیام نمایند که دیده نظارگیان در آن حیران و عقل عقلا از غرابت آن سرگردان ماند و در آن جشن فیل را بر سر چوب کنند بطریق بزبر اصول که مطربان نوازند فیل آنرا بخرطوم نگاه دارد و بالای آن خرطوم خود بر دارد و فرود آورد و همچنین عمودی در زمین نصب کنند و بر سر یک چوب شاهین بوزن مثل سنگی بسته باشند و بر ریسمان و فیل روان بر تخته رود و فیلبان آهسته آهسته ریسمان را سست گذارد تا هر دو طرف در درجه ارتفاع چون شاهین ترازو راست ایستد و فیل در آن مقام بر ادا اهل ساز نگاه داشته حرکات با اصول میکند و هر جماعت که خوانندگی و بازی کنند پادشاه ایشان را هم در مجلس بزر و خلعت شاد کرده اند و خاطر ایشان را بتحصیل وجه برات متعلق نسازند و سه روز پیوسته از طلوع آفتاب تا غروب با نواع لهو و سرور بر دارند و بیان آتش بازیها و موسیقی سازیها و اصناف عجایب و غرایب که در آن سه روز واقع می شود موجب اطناب است لاجرم عنان قلم از ذکر آن معطوف داشته شروع در ذکر بعضی از امور غریبه بلاد مغرب می نماید

ذکر عجایب و غرایب مغرب زمین

مغرب زمین عرصه ایست چون ساحت سینه کریمان گشاده و پهناور و عجایب

و عجایب آن از حیز تحریر بدر و تفصیل اسامی بلاد و امصار آن دیار در صور الاقالیم مذکور و در آن ولایت قریب
بسجاله الریح مغاره ایست بی پایان و از غایت گرما و حدت حرارت هوا و کثرت ریگ روان زیاده
عمارتی در آن ولایت نتوان یافت در بعضی از نسخ معتبر التحیر بنظر این بنده رسیده که بر جوانب آن مغاره
ریگ که یک راه پیش ندارد و آن نیز اکثر در روز شنبه گذر ندارد و در میان ریگستان شهریست که در آن
شهر همه زنان باشند و اگر مردی در آنجا رود بواسطه اقتضاء آب و هوا شهوتش زایل گردد و بالکلیه در
اندک زمانی مرغ روح از قفس قالبش پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان در آن چشمه نشینند
حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که از حیض پاک شود اگر
روز دیگر در آن چشمه ننشیند حیض او معاودت نماید و چندان خون از وی برود که بهلاک نزدیک رسد و
آن زنان که رسنگ حور و پری اند از شهوت و مجامعت بری اند و اگر فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد
از مباشرت بغایت آزرده خاطر گردد اما بعد از چندگاه عادت عورتان آن ولایت پیدا کند و عورات
آن شهر بشرف اسلام مشرف‌اند و در طاعت و عبادت حق تبارک و تعالی درجه علیا دارند و هر کاری که جهت انتظام
امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیزی که حاصل شود در میان خود
بسویت قسمت نمایند و بزرگی و کوچکی و سود و زیان در میان ایشان نباشد و افزونی مال و نعم و ذخیره
نهادن و تعظیم را از محظورات شمارند و در یکجانب دیگر از آن مغاره طایفه از بنی اسرائیل توطن دارند و
در آن زمان که حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غریق بحر غضب گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا برداشته
بزبان تخشع گفتند ما را بار دیگر بمیان این قوم مبر و بدنیا مشغول مگردان و بجایی فرست که بی وسوسه شیطانی و هواجس
نفسانی بطاعت ربانی مشغول گردند در کتب معراج مذکور است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در شب اسری بدان
شهرستان رسیده و مردم آن شهرستان را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرموده همه قبول کردند و آنحضرت سؤالها
فرمود ایشان جوابها گفتند نخست پرسید که خانهای شما را همه یکسان می‌بینم بی تکلف و هیچ سرایی بر دیگری رجحان و
مزیتی ندارد سبب چیست گفتند از آن جهت که مجموع از یک نژادیم و جز برای پرستش معبود بی همتا از مادر نزادیم و در
پرستش بر هم فضیلتی نداریم و درین سراچه فانی برگذریم و دل بر مرحله نهادن که لحظه فلحظه از اینجا کوچ باید کرد و بتکلف
و تزیین مساکن مشغول گشتن غایت جهل باشد فرمود که در هر خانه گوری می‌بینم سبب چیست گفتند چون عاقبت منزل
ما گور است و در حیات بسبب آن کندیم تا مرگ را فراموش نکنیم و بکاری کوشیم که در گور حله رحمت بپوشیم بیت
کاری کنیم ورنه خجالت برآورد ٭ روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم ٭ فرمود که طاعت بی خورش و پوشش حلال مقبول
نیفتد خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند رزق بر خداست و غله و پنبه در صحرا زرع کنیم و حق عز و علا جدا آن

از آن محصول بحصول موصول سازد که سال بسال ما را کفاف بود فرمود که بی گوشت روزگار میگذرانید گفتند گوسفندان
در صحرا داریم اما اگر تو تمام حیوانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد تا دانسته شود که هر
کس چه چیز برد گفتند نی زیرا که هیچکس زیاده از قدر حاجت تصرف نمیکند و چون حال برینمنوال بود بترازو و کیل احتیاج
نباشد فرمود که در آنجا اهل حرفه باشند گفتند همه مردم ما پیشه دارند اما در میان ما رسم فروختن و خریدن نباشد
چه بقدر احتیاج خالصاً لله تعالی یکدیگر را مساعدت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی جایی باشد که
در میان ایشان بسبب امور دنیوی نزاعی واقع شود و چون ما همه عیال الله‌ایم و بسویت راضی چه حاجت بقاضی
باشد فرمود که اگر جریمه از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بروی که فرماید گفتند تا غایت که شرف اسلام دریافته بودیم
باری سبحانه و تعالی طریق وسوسه شیطانی بر ما مسدود گردانیده بود و عصیان بدون آن از کسی صادر نگردد حالا که بدین
دولت مستسعد گشتیم امیدواریم که درجه ما در طاعت عالی‌تر گردد و بعد ازین معصیت بیشتر از پیشتر دست ندهد فرمود
که در میان شما طبیب هست گفتند نی رنج و راحت ما بارادهٔ ازلی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد
هیچ طبیب دفع آن نتواند کرد و اگر بخلاف این واقع شود خدای تعالی صحت دهد فرمود که درینوقت آواز گریه
از جایی و آواز خنده از جانب دیگر بگوشم رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان
از دنیا رحلت کرده گریه را جهت آنکه فرزندی متولد شده نمیدانیم که در وقت مرگ شقی خواهد بود یا سعید و
مؤمن خواهد بود یا کافر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون آن جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد
یافت در بارهٔ ایشان دعای خیر کرد و روان شد دیگر از عجایب دیار مغرب اهرام مصر است و چون ذکر آن
در افواه و السنه دایر و سایر است قلم مشکین رقم از شرح آن دم درکشید ذکر بنای دار السلطنه هرات
اول بنایی که در ولایت خراسان قریب بموضعی که شهر هرات را بعد از آن در آنجا بنا واقع شد قبه فوشنج است
بعضی گفته‌اند که آن ساخته پشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعانست و فوشنج تحت بشهر پشنگ مشهور بود
و چون قاعدهٔ عرب آنست که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا و جیم را بکاف مبدل سازند
چنانچه پارس را فارس و گرگان را جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر فوشنج اشتهار یافت بعد از آن بجای
ایام عوام واوی در آن کلمه زیاده کرده فوشنج گفتند و زعم طایفه از مورخان آنست که فوشنج را هوشنگ
گویند بنیاد عبارت ازوست که بنا کرده است و بانی قهندز که بمصرخ اشتهار دارد مختصر بوده و بنای قهندز
پیش از بنای هرات به پانصد سال واقع شده و در بعضی کتب دیگر گفته‌اند که شهر قهندز را ملک خرنوش که حاکم نیمران
بود در زمان منوچهر بنا کرده چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مؤلفات او فهمیده
شود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول آنکه چون طهمورث بن هوشنگ دعوی

او نهبت آغاز نکرد و دست تعدی باموال رعیت دراز کرده پریشانی تمام باحوال خلایق راه یافت و چون کار
ایشان بجان رسید دل بر جلاء وطن قرار دادند و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف و اکناف عالم متفرق
و پراکنده شدند و قریب پنجهزار خانه وار از رعایا و صحرانشینان قندهار بحدود کابل افتادند و چون آن موضع بر
حسب دلخواه ایشان نبود طبل ارتحال کوفته بولایت غور آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون قصبهٔ
اونهبت قرار گرفتند بیت هیچ یار مده خاطر و هیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار؛ روزی
چند از جور و جفای زمانه خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر؛ بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت آن گروه بمخالفت انجامید و بدو
فرقه متفرق شده بایکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلق کثیر جریح و قتیل گشتند و فرقه غالب و زمرهٔ
مغلوب شدند و قوم مغلوب بر حسب ضرورت مراتع و مزارع گذاشته در حرکت آمدند و بر شط وادی
که حالا برومالان مشهور است بموضعی که آنرا کوشان علویان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب
شده بودند استیلا یافته جز قوم مغلوب را معلوم کرده هر سال از او به می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان
آنچه بهتر بود برسم باج و خراج دست تعدی دراز کرده میگرفتند و آن جماعت چون ما منی حصین و قلعهٔ رصین نداشتند
ناکام و ناکارتن بخواری و جفا در میدادند و بمذلت و هوان همداستان می شدند و چون اولاد و احفاد ایشان
بکثرت انجامید و تغلب دشمنان بنهایت رسید بواسطهٔ تیرزنی که در میان آن قوم بود از تحکم و تجبر اعدا رهایی
یافتند بیان این سخن آنست که جماعتی مغلوب شده حاکمی داشتند شمیره نام از احفاد افریدون و این شمیره بحسن
و جمال صورت موصوف و بلطف سیرت معروف بزیور دانش آراسته و از نقایص و ملکات ردیه پیراسته
دریای حیا و کان آزرم؛ گویی که گلش سرشته از شرم؛ خورشید ندیده سایه اش را؛ مه نیز نیافت پایه اش را
القصه شمیره مجمعی ساخته با اتباع گفت تا کی بمذلت خراج گذاری کنیم و بجزیه دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد
پیش آیید و گردن از اطاعت و مطاوعت من نپیچید باندک وقتی شما را از مکان خواری بمنزلت حکومت و سر
داری رسانم مردم عن صمیم القلب بر زبان راندند که بهرچه حکم کنی بر وجود ما حکمی شمیره گفت حالا صلاح در آنست
که خراج چهار ساله ایشان را تسلیم نماییم و چون درین سنوات هیچکس بطلب مال درین جانب نیاید و ما را مجال باشد
جهت قوم خود حصن حصین و قلعه متین احداث کنیم همگنان برین رای اتفاق نموده شمیره مکتوبی بوالی آن جماعت که
موسوم بهیاطله بود در قلم آورد مضمون آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که جهت تحصیل مال می آیند زحمت بسیار
و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا منفعل و خجل می شویم اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری
چهار ساله بخزانهٔ عامره رسانیم تا ملازمان شما را زحمت سفر و متابعان ما را انفعال و خجالت نباید کشید هیاطله بعد

از وقوف و شعور برین حال مبتهج و مسرور شد و ملک فرجون بن کوفانزا که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن
مال ارسال نمود و چون وجه بخزانهٔ هیاطله رسید و شمیره از ادای خراج فارغ گردید در ساعت مسعود و
زمان محمود در طرف شمالی قلعه شمیر از اپیاد نهاده فصیل و باروی در غایت استحکام بر آورد و دیوار
شایکان که سه فرسنگ طول داشت بساخت و قریب هر فرسنگی دروازهٔ آهنین پرداخت و بر هر دروازه
ده نفر مرد مقرر کرد که بحراست و محافظت قیام و اقدام نمایند و آنچه از لوازم تحفظ و تیقظ بودی بجای
آورد و چون مدت معهود منقضی شد عمال هیاطله بطلب مال متوجه گشتند بعد از آنکه دیوار شایکان و حصن حصین
شمیران بنظر ایشان درآمد مراجعت نموده کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند و خدمتش از تحصیل خراج
مایوس شده دیگر عاملی بجهت طلب مال نزد شمیره نفرستاد و آن طایفه در حصار شمیران مدت مدید بفراغت تمام
و آسودگی لا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده پیش خزنوش
که دران ایام مامور امر او بودند رفتند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار مکان وقوف
نمانده امیدواری بجانب جناب شهریاری آنکه مکتوبی بشاهنشاه نوشته استجازه فرمایند تا شهری وسیع و قلعهٔ
منیع درین دیار بنا کنیم ملک خزنوش ایشان را بالملتمس ملتمسهم عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهر طلبید و بر وفق
مراد جواب یافته ابواب خزاین برگشاده و مال فراوان و نعمت بی پایان بمعماران و استادان داده
بطالع میمون و ساعتی همایون شهر قندهار را بنیاد نهادند و باره مانند کوه و فصیلی با شکوه بر آوردند و چهار قصر
عالی براطراف آن ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب پرداخته چنانکه حصن
شمیران داخل گشت و عرض دیوار را سی گز نهاده ارتفاع آن را پنجاه زرع دادند و خندقی عمیق فرو
بردند و قریب دوازده سال و نیم دران عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن
اسفندیار دران دیار قرار گرفتند و مردم شهور و اعوام قندهار را تنگنایش ایشان نماند و در ان ایام
شخصی ازار غاغوش استدعا نمودند تا از پادشاه وقت رخصت طلبد تا بر عمارت شهری که وسعت آن از
قندهار بیشتر بود قیام نمایند و ار غاغوش استخاره نموده برین نهج جواب نوشت که اموال خزانه بعمارت بلاد
چنین وافی نیست اگر اهالی آن حوالی از خاصهٔ خود به بنای این شهر اشتغال مینمایند مانعی نیست و این خبر
بمسامع متوطنهٔ قندهار رسیده نزد ارغاغوش آمدند و عرضه داشتند که ما از مال خود به بنای این بلده مشغولی
میکنیم و بقریب چهار صد استاد را هرجمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد مدد کار باشند و جهت
سعادت وقت و اختیار روز نیکو ساعت منجمانرا که واقفان دقایق اوضاع فلکی و اشکال سماوی بودند حاضر
ساختند و ایشان در زمانی که قمر از سعود نزدیک و دور از مقارنه و مقابله و تربیع و تحوس بود اختیار فرمودند

سطرلاب سنجان موزون قیاس باندیشه کشند ساعت شناس بوقتی که باخرمی یار بود نظر با بطالع سزاوار بود
وسطرلابها در دست منتظر که درجهٔ مطلوب کی بر افق شرقی منطبق گردد و خلقی بسیار گل و خشت در دست مترصد
و مترقب که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان گلها و خشتها از چهار طرف بیندازند در این اثنا عورتی که
دران حوالی کلبه داشت و نان می پخت کودکی چالاکی کرده چند نان ربوده بگریخت و عورت بی طاقت
شده فریاد بر آورد که چند دار مردم تصور کردند که او آن منجم است که میگوید خشت بیندازید یکبار
شانزده هزار کس پیش از در آمدن ساعت معهود خشتها بطالع الوز جهت بنیاد از دست بینداختند
و ارغون شاه زین صورت اندیشناک شده از منجمان استفسار طالع وقت فرمود جواب دادند
که طالع وقت برج ثور آمد و صاحبش زهره بمریخ ناظر است مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و
جنگ جوی و مردانه باشند و ابنا این شهر از وقت طفولیت تا انتهاء رجولیت پر دل و قوی زهره باشند
و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و گردنکشان ایام در این شهر بتعلق رسند و چون برج دوم که آنرا
بیت المال خوانند جوز است از مثلثه هوایی مال در دست ساکنان انجا قرار نگیرد و دیگر از دلایل نجومی چنانچه
معلوم می شود که اهالی این خطه شریفه غریب نواز و مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعه میمون مسکن
زهاد و عباد و اتقیا و صلحا و مامن اصحاب حاجات و مرجع مهمات غربا و فقرا باشد ملک ارغون شاه از استماع
این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم در عمارت جد و اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند
تا دیوارها ارتفاع یافت و چهار سال دست از آن باز داشتند تا عمارت نشست تمام کرد و بعد از آن
هشت سال دیگر بتعبیه برج و حصور پرداختند تا باتمام رسید عرصه دیوار شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار
با رویش چهل و پنج گز و این عمارت در عهد عیسی علیه السلام باختتام انجامید و چون پادشاه دین ترسایی داشت
فرمود تا در سر برجی یک صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود بر دیگری بر افراشتند و خندقی
عمیق فرو بردند و شهری باتمام رسانیدند که گردون پیر رو سر چند گرد عالم گردیده شبیه و نظیر آن ندیده و گوش
زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان مرتفع و زیبا و محتشم بنیاد می آید که بشرح راست نیاید **ذکر بنای هرات**
آنکه بعد از طوفان نوح نبی علی نبینا و علیه السلام اول قلعه که در خراسان ساختند و پرداختند قلعه شمیران است و
دختر ضحاک هرات نام اول قصبه او بر را بنا نهاد و آنگاه در عمارت هرات شروع نمود چون نام از اولاد و فرزند
این سیاوش ولایت بادغیس را معمور گردانید و آن عرصه ایست دلگشا و فرا و بغایت طویل و عریض
مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار و محتوی بر جداول و انهار بیشمار **بیت** در جهان کس ندیده بود چنان :
منزل دلفروز جان افزای : عرصه خرمش جهان فروز : ساحت فرخش جهان آرای : وجه دیگر آنکه چون اسکندر بر دارا

استیلا یافته او را از میان بر داشت و در حین طواف بنواحی هرات رسیده دران زمان غیر از قهندز
دران حوالی عمارتی و آبادانی ندید و اهالی انجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان بآسمان میرسانیدند و بغایت
پریشان و مشوش خاطر زندگانی میکردند و بنا بر این اسکندر خواست که شهری سازد که ساکنان انجا از
تعرض اعدا ایمن و مطمئن خاطر زندگانی توانند کرد پس به بنای هرات میلی فرمود و بواسطهٔ مزاحمت و
ممانعت قهندز اسکندر در دیار خراسان امتدادی تمام یافت مادر اسکندر نامه فرستاده او را بروم
طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی فرمان من نمیبرند
و بعمارت این شهر یعنی هرات راضی نمیشوند و امداد نمی نمایند و اگر این مردم را از جبر و قهر کار فرمایم نام
نیک من بزشتی در عالم منتشر گردد و توقف من جهت آنست که انچه در حیز قوتست بفعل آید مادر اسکندر
گفت قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرست تا احوال مردم انجا استدلال کنم اسکندر انبانی خاک
پیش مادر فرستاد و مادر اسکندر آن خاک را دیده اجزایش درشت و برخی نرم یافت آن خاک را فرمود تا
تنک کردند و بساطی بر زبر آن بگسترانیدند و اعیان روم را طلب داشته بر بالای بساط نشاندند و حدیث
میل و رغبت اسکندر را در بنای شهر هرات در میان آوردند فرقه گفتند بنای شهر در این سرزمین حکم نقش
در تیر آب انداختن است و گروهی این صورت را پسندیده داشتند مادر گفت امروز بروید و فردا باز
آیید تا انچه خاطرها بدان قرار یابد بتقدیم رسانیده آید روز دیگر چون اکابر روم بمجلس مادر اسکندر
حاضر گشتند ایشان را بر همان بساط نشاندند اما خاک را از زیر آن بر داشته بودند و با ایشان از سخنان
روز گذشته باز راندند مجموع متفق الکلمه گفتند که رای پادشاه مقرون بصواب و بنا شهری چنین موجب
نام نیک و مستلزم ثواب است پس مادر نامه باسکندر نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی
انجا منقلب الرای و متلون المزاج باشند باید که بهیچ امر با ایشان مشورت نکنند و از انجماعت اعتباری نگیرد
چون نامه باسکندر رسید خوشحال گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت شهر هرات مشغول شد آورده اند
که روزی استادان بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن روزها انجا تشریف حضور ارزانی
فرموده بود ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و مکتوبی بی املا و کتابت از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت
مادر نامه خوشی فرستاده است و آن دروازه باین لفظ اشتهار یافته و بغلبهٔ استعمال بدروازه
خوش قرار گرفت وجهی دیگر آنکه صیفی هروی در تاریخ هرات آورده که از مولانا ناصرالدین چشتی شنیدم
که گفت در تاریخ خراسان یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جبرئیل شهر هرات را بنا کرده است ازین [illegible]
مستفاد می شود **بیت** لهراسب نهاده است شهری بنیاد : گشتاسپ بر و بنای دیگر بنهاد :

همین پس ازین عمارتی ازه کرد ﴿ اسکندر رومیش همی داد مداد وجهی دیگر ابو الحسین صفوانی از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که آنحضرت فرموده است که حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهریست
که آنرا هرات خوانند و خضر و الیاس و ذو القرنین آن شهر را بنا کرده اند از حضرت الهی بران شهر برکت
خواسته اند و از شیخ ابو جعفر مالینی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفت روزی بر بازار هرات نشسته
بودم و بر احوال گذشته از روی اعتبار تاملی میکردم ناگاه خضر را علیه السلام دیدم خدمتش گفت در چه کاری گفتم
در اندیشه روزگار و تعاقب ادوار لیل و نهار و طول این باره همقدار الجناب گفت ای محمد من این بلده را
یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیده ام که خشک شده و خار بسیار رسته بعد از ان مشاهده من گشت که ضایع
شده باز چنین شهری معمور گشته که می بینی و هم از حضرت مقتدر علی بنیاد علیه السلام مرویست که موضع شهر هرات دریای
ذخار بود و زمینی که حالا چهار سوق هرات است و هر سال چندین آزیده در انجا غریق بحر عمیق ممات می گردیدند
جای خطرناک بود چنانچه هر سفینه که بدانجا رسیدی غرق گشتی و شهر بندی که حالا معمور است در طرف جنوبی شمیران
و قندز افتاده و انها داخل درون شهر بند نیستند اما در شهر بند که ملک معز الدین کرت احداث فرموده بود داخل اند
و آن در غایت وسعت چنانچه قطر آن از سر پل جوی انجیر تا در بند شیخ خرم و از نواحی بلاشبان تا سر پل خیمه دوزان که نزدیک
یک فرسخ است و حضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه سحایب الغفران بعد از فتح بلده هرات آنرا
منهدم کرد اینجا از غایت سعت و نهایت وسعت ضبط و محافظت آن در نهایت عسرت بود و الیوم شهر بند
هرات مشتمل بر دو فصیلست و مابین هر دو دو گز فرجه است و صد و چهل و نه برج دارد و دور شهر بند بموجب
هزار و سیصد قدمست و قطر این بلده از دروازه ملک تا فیروز آباد و از درب خوش تا عراق هزار و پانصد
قدم اتفاق افتاده آن قریب بیست ذرع عرض دارد اما چون مدتیست که آنرا حفر نکرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامع
که فضایل و برکات آن از حد و حصر افزونست و از حیز احتمال بیرون در میان قرب قبچاق و خوش واقع
شده و قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصانت آن بکرات در این اوراق مذکور گشته داخل این بلده
طیبه بغیر از جوی آب روان جنت باغ و بساتین قلیلست اما در بیرون از نواحی کازرگاه کوه مختار چشمه ماهیان
بلکه از قریه باشتان تا قصبه ساق سلمان که قریب شش فرسخ است تمام دشت و کوه و باغ و بستان و حظیره و
گلستان گشته و از دروازه دو برادران تا پل مالان که قریب دو فرسنگ است باغات دلپذیر و مناظر بی
نظیر متصل یکدیگر ترتیب یافته بلکه از دره مذکور تا کوه اسکلجه چهار فرسخ مسافت دارد تا کوسویه که سی فرسخ
باغات و عمارات و قری و بلوکات این بلده فردوس مانندست که یکدیگر اتصال دارد بیت همه در خرمی بستان
بهار ﴿ گشته در دیده ها بهار نگار ﴿ از سپهرش برفعت آمده تنگ ﴿ و ز بهشتش بزینت آمده عار ﴿ و بعضی از قری

و مضافات این خطه فردوس آیین و لایتها و شهرها دم برابری و همسری میزنند از انجمله دار العبادة زیارتگاه
که همیشه مجمع اولیاء الله و منشاء اصحاب علم و انتباه بوده آبش صافی تر از نسیم بهشت و طبعش لطیفتر از هوای
اردی بهشت بیت از خرمی چو طلعت خرمان همی نقش ﴿ وز نیکویی چو روی طریفان دلربا ﴿ پیشند متفق همه عالم
که مجلسی ز نیکوئی جایگاه ندیده هیچ گاه ﴿ و توابع این بلده بر نه گروه تقسیم یافته اول توران و تونیان دوم
فرمان و باشتیاق سیوم تکسراق چهارم سبقر پنجم خیابان ششم کرارة هفتم الجیل هشتم البجان نهم ادوان و
تیزان و از مواضع میمون که بلطافت آب و هوای آن در ربع مسکون موضعی نیست خیابان هرات است
و بی شائبه تکلف و غایله تصلف مضمون کلمه روضة من ریاض در شان آن آیتی است و محوای منقوله
روضة ما و نهر یا سلسال در اوصاف بساتین اوست زوایای از غایت نزه و دلکشی پنداشتم که
جنت عارنست در خوشی ﴿ در بر گرفته شاخ نخلهای او حلل ﴿ بر سر کشیده خاک چمنهای او وشی ﴿ بر سقفهای
گنبد اخضر ز عکس او ﴿ گلهای گونه گونه ز حمرا و آتشی ﴿ و مزارات اکابر و مشایخ و علما و صلحا در انموضع متبرک
بسیار است و حظایر و بقاع دریمین و یسار آن بیشمار در زمان جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان همایون
قبله دعوات و کعبه حاجات خاص و عام بود و اکابر و اصاغر و مقیم و مسافر بدین منزل شریف تبرک و تیمن
می جستند چنانکه حالا عیدگاه و مصلی خلایق است و در زمان آنرا کوی خدایگان می گفته اند و پادشاه را بلغت
فرس خدایگان خواندند و از جمله معظم مزارات که در ان منزل با برکات واقع است مزار فایض الانوار
کامل مدقق افاضل محقق شیخ الجن والانس الواصل الی ریاض القدس شیخ فخر الملة والدین الرازی است
تغمده الله بغفرانه که در علوم معقول و منقول گوی تقدم در فضیلت از جمیع متاخرین ربوده و از بدایت تدوین
علم کلام تا غایت مثل آنجناب المتکلم نابتدا و درین کهنه دیر در زمره با صدق مفهوم موجب المعز بنیاد تنبیه کردن
فدائی اسمعیلی امام فخر رازی را و چون قلم غالیه رقم بذکر آن مقتدای طوایف امم رسید حکایتی
نسبت بآنجناب بر خاطر فاتر گذشت و ثبت افتاد آورده اند که بهنگام حکومت محمد بن علی ذکره السلم اسمعیلی
والی رودبار و قهستان و دیگر دیار که عمل و عقیده او و متابعانش مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود
شیخ فخر الدین در ولایت ری توطن داشت و بتدریس و افاده اشتغال می نمود اهل حسد فی جیدها حبل من مسد
که با شیخ معادات می ورزیدند گفتند که امام از اعیان اسمعیلیه و ملاحده است حدمتش از استماع این حدیث ملول
و متاثر و غمناک و مشوش خاطر گشت جهت دفع این تهمت و رفع این مظنه بر بالای منبر رفته زبان بلعنت
این طایفه بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن علی ذکره السلم رسید غباری از ان هم بر حاشیه ضمیرش بنشست
تفرقه شیخ در صنوف علوم و انواع فضایل بقصد استیصال و اعدام و اهلاک او از خاطر خود رخصت نیافت

اما خواست که آنجناب را تادیبی فرماید تا دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدایی را باین مهم نامزد
کرد و فدایی از قلعهٔ الموت بولایت ری آمده در زمرهٔ شاگردان شیخ انتظام یافت و بکد و جهد تمام
آغاز تلمذ نموده منتهز فرصت می بود تا فرمودهٔ حاکم خود بتقدیم رساند و هیچگونه محلی نیافت تا بعد از
انقضاء هفت ماه روزی خادم شیخ را دید که از خانقاه بیرون میرفت از وی پرسید که پیش مخدوم مولوی
کیست خادم جواب داد که مجلس خالیست فدایی با او گفت که کجا میروی خادم گفت بیازار تا برای شیخ طعامی
آرم فدایی گفت دو سه مسئلهٔ مشکل دارم و میخواهم که بدان جناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام
تعجیل ننمایی خادم قبول کرد و فدایی بخلوتخانهٔ شیخ درآمد و در را استوار ببست و شیخ را بر آستان افکند و با خنجر
کشیده بر سینهٔ او بتمکن تمام بنشست شیخ هراسان شد و از فدایی پرسید که ای مرد چه خواهی کردن فدایی گفت
میخواهم که باین خنجر از ناف تا سینهٔ تو بر درم شیخ گفت که بچه سبب فدایی گفت تو مولانا را لعنت کرده و انواع
ناسزا گفته و اسمعیلیه پادشاه خود را مولانا گویند شیخ فرمود که توبه کردم که این قول از من در وجود نیاید و درین
باب سوگندان بی تاویل بر زبان آورده فدایی از سینهٔ شیخ برخاست و بر زمین نشست و گفت بکشتن تو مامور
نبودم والا تقصیری نمیکردم اکنون بدانکه مولانا سلام و دعا رسانیده و گفته میگوید که ما از کلمات پریشان
جهال و عوام که کریمهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل در شان ایشان وارد است باک نداریم سخنان امثال شما مردم
فاضل دانا بر لوح ضمایر خاص و عام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد و التماس آنکه من بعد زبان کوتاه داری و دیگر
خاطر خود را از ما نیازاری و اگر میل خاطر اشرف بدان مقرون گردد که بجانب قلعه آیی و این بقعه را بوجود شریف
خویش بیارایی بدانچه مقدور و میسر باشد خدمتکاری بجای آورده شود شیخ فرمود که رفتن بطرف قلعه حالا
میسر نمیشود و خرد آنرا در این اوقات از جملهٔ محالات می شمرد فدایی چون دانست که شیخ روزگار
قطب وار بر جای خود قرار دارد مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان بگشاده پیش شیخ نهاد و
گفت این ادرار یکسالهٔ شماست و چون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس قیصران بستانید
و این عارفه را در بارهٔ خویش مؤید و مخلد شناسید و دو برد یمانی در وثاق منست که مولانا برسم تحفه
فرستاده و چون من بیرون روم آنرا تصرف نمایند بعد از ادای این حکایت زمین خدمت ببوسید و بیرون
رفت و شیخ را عادت آن بود که در وقت درس چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله
و بعد ازین واقعه گفتی که خلافا للاسماعیلیه پس از چندگاه یکی از شاگردان از آنحضرت پرسید که شما پیش ازین
لعنت بر اسمعیلیه میکردید و مدتی شد که از آن زبان کشیده اید سبب چیست فرمود که ایشانرا لعنت نمی توان
کرد زیرا که برهان قاطع دارند گویند که فخرالدین رازی را ثروتی تمام و تمولی لاکلام از نقول اسمعیلیه روی نموده والله اعلم

بحقایق الامور اما کاتب را اینجا اعتراضی بر مصنف هست زیرا که این حکایات را در ذکر احوال حسن صباح بهمین
عبارت بلا زیاده و نقصان مذکور نموده و حالا تکرار نمودن ظاهرا خوب است که ارباب فهم درک نمایند که این همان شیخ
است که اینجا مذکور است یا آنکه بسهو واقع شده بیت که ما جاهلانیم و دانا کیست * که بالاتر از علم او علم نیست این
چند کلمه ایست که بزبان قلم جریان می یابد در اختتام کتاب موشح بصفات امیر علیشیر در این ایام فرخنده انجام که خامهٔ خجسته ارقام بذکر بعضی از
بلاد و دیار قیام می نمود روزی نگارندهٔ این سطور احرام ملازمت آستان دولت آشیان مقرب الحضرت السلطانی
بسته متوجه گشت و چون بسعادت بساط بوسی فایز گشت جزوی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر ختا و بلدهٔ بیجانگر بنظر کیمیا اثر
عالی گهر رسانید بر زبان بلاغت شعار آن ملجاء صغار و کبار جریان یافت که غالبا دار السلطنهٔ هرات را بعد از دیگر ولایات
ذکر کرده آنرا بر مجموع تفضیل و ترجیح خواهی نمود و چون این اندیشه در خاطر فاتر رسوخ یافته بود و مطابق واقع بر ضمیر منیر آنحضرت
عکس پذیر گشته تصدیق نمودم باز سؤال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار مفضل و مرجح داشته که صغیر
و کبیر و مخالف و موافق در این معنی متفق باشند و ارباب جدل و مناظره بران اعتراض و ایرادی نتوانند فی الحال در بدیهه بی فکر و رویت
هاتف غیبی در گوش هوش این فقیر حقیر ندا درداد و بدین جواب صواب ملهم گردانیده زبان حال بدین مقال گشاده گفت که بفضل و نعوتی
که این شهر شهره را حاصل است و مجموع اهل عالم و کافهٔ اولاد آدم آنرا مسلم میدانند و هیچکس را جای مداخلت و مجال منازعت در آن نیست که
منشاء و مولد و محل توطن و اقامت و مستقر عز و کرامت عالیجاهیست که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت فضای سپهر برین و رشک کارخانهٔ چین
ساخته و همواره ضمیر منیرش بتقویم قوایم دین مبین و تاسیس قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته بمیامن ذهن دراکش امور دین و دولت و
طبع نقادش مهام ملک و ملت مسلم یعنی امیر کبیر مؤید معتمد نیر روز فریدون فر حاوی دقایق معانی مقرب حضرت سلطانی معتمد دولت جاودانی
امین مجلس خاص نواب کامیاب خاقانی در صف غنی گشته و دربند دلیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر خلد الله تعالی معالیه و قرن بالخلود
آثار آیاته و لیالیه شاید بتکلف مشابه و غالبه بتصلف آنمقدار بقاع و عمارات افلاک ارتفاع که همت عالی نهمتش در اطراف و خصوصا ممالک
خراسان سیما این بلدهٔ طیبهٔ بهشت قرین فردوس نشان از مدارس و خوانق و مساجد و دار الشفا و غیرها ساخته و پرداخته که هرگز هیچ پادشاه
ذو شوکت صاحب حشمت بعشر آن موفق نگشته ساخت عماراتی که در جهان بی نظیر و بیهم تعداد آن یک شد از وسعت آنها زمین رفعت آن
غیرت چرخ برین و از جملهٔ ابنیهٔ رفیعه و عمارات این صاحب یکی مسجد جامعیست که در کنار جوی انجیل محاذی منزل همایونش باتمام رسیده و الحق
آن بقعهٔ شریفه بوضع غریب و طرح بدیع ساخته شده و در جنب این بقعهٔ مبارکه دار الشفایی در کمال تکلف و تزیین ساخته و پرداخته
و یکی دیگر از عمارات علیهٔ این صاحب توفیق مدرسهٔ اخلاصیه است که در مقابل این دار الشفا که اسمش مطابق مسمی است باتمام رسیده و در محاذی
این مکان میمون و منزل همایون خانقاه اخلاصیه است که بنا فضلا و معارف دستگاهست ساخته و پرداخته شده است و در یک
ازین عمارت عالیه مشتملست بر بساتین جنت آیین و روضات پر اشجار و ریاحین از طراوت لالههای ایشان فردوس را
داغ بر دل و از لطافت گلهای حمرا ایشان ریاض بساتین جنان غرق عرق و منفعل از غایت تره و خوبی و دلکشی [illegible]

[illegible]

کرحضرت عدست درخوشی؛ بر سقفهای گنبد اخضر زعکس اوست گلهای گونه گونه زحمرا و آتشی؛ و همچنین معمار همت این امیر ملبند مقدار و سایر ولایات خراسان بقاع خیر و ابنیه رفیعه پرداخته و پلها و رباط و حوضها که بیمن اعشار و حسن اهتمامش در مغاری و صحاری بتمام رسیده از خیز تعداد بیرونست و از قیاس محاسب و وهم افزون چون از موقف اعلی مرخص بود که بتفصیل بعضی از آنها پردازد برهمین مقدار اقتصار و اختصار نمود اکنون خواد خوش خرام طی بساط اطناب بی انبساط نماید و بدعای دولت روز افزون این امیر صافی ضمیر گراید حضرت الهی بکمال نامتناهی ذات فایض البرکات مقرب حضرت پادشاهی را از وصمت تباهی و مناهی در ضمان امان خویش دارد و بیمن معدلتش عرصهٔ ربع مسکون را چون روضهٔ رضوان معمور و آبادان گرداناد بیت همیشه باد ترا عمر در حصول مراد بفزون از جود و دوران چرخ نا معدود؛ تراست حارث و فارس عنایت از لی؛ تراست حامی و ناصر پناه رب ودود بر رای انور و ضمیر ضیا گستر اولوا الابصار روشن باشد که بیامن دولت پادشاهی و التفات خاطر خطیر حضرت مملکت پناهی در اندک زمانی این کلمات پریشان از کتب معتبره جمع آورده و در الجه مقدور و میسور این معلس بی بضاعت بود تقصیری نکرده و اخبار ماثوره بعبارت بی تکلف در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسته الاستماع دامن درچیدم مامول و مرجو آنکه بعز قبول صاحب قران اقتران یابد یا الهی سراجهٔ دل این ضعیف بی بضاعت بیچاره را بنور توحید و شمع معرفت منور دار و لطف و مرحمت بیکران خویش از این بندهٔ گناهکار دریغ مدار و در زمان ارتحال از این دار پر ملال بحکم کما تعیشون تموتون دو مقربان درگاه خود را از خاطرش محو مگردان و در ان بعث و نشور بمقتضای کما تموتون تحشرون او را با محشور گردان پادشاها بیت در ان ساعت که ما مانیم و هول بی؛ ز بخشایش فرو مگذار مو بیی؛ و قد فرغ من

تحریر هذه الکتاب فی یوم السبت شهر صفر

ختم بالخیر والظفر سنه الف هجریه

تم



لا احصی ثناءً علیک کیف و کل ثناءٍ یعود الیک
جل عن ثنایی جناب قدسک انت کما اثنیت علی
نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم
و ستایش تو بر تو نمی شماریم هرچه در صحایف کاینات
از جنس اثنیه و محامدیست همه بجناب عظمت و کبریای
تو عایدست از دست و زبان ما چه آید که سپاس
و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفتهٔ و گوهر ثنای

رباعی

تو آنیست که خود نسفته	آنجا که کمال کبریای تو بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود	ما را چه حد حمد و ثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود	جایی که زبان او رآن انا

افصح علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو
عاجز ساخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان گشایی
و هر آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار اعتراف
بعجز و قصور عین قصورست و بآن سپر ور دین و دنیا
درین معنی مشارکت جستن از حس ادب دور رباعی

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم	تا همسری سگانش شد هوسم
در قافلهٔ که اوست دانم نرسم	این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صل علی محمد صاحب لواء الحمد و صاحب
المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفایزین ببذل المجهود
لنیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا مناجاة آلهی آلهی
خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء
کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای
و هرچیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما در

صورت پستی جلوه مده از هستی بر جمال هستی پرده منه. این صور خیالی را آیینهٔ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهایی کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار رباعی

یا رب دل پاک و جان آگاهم ده — آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن — آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده

یا رب همه خلق را بمن بدخو کن — وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی — در عشق خودم یکجهت و یکرو کن

یا رب برهانیم ز حرمان چه شود — راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی — یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

یا رب ز دو کون بی‌نیازم گردان — وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان — زان ره که نه سوی تست بازم گردان

تمهید این رساله‌ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع که وجود متصدی این بیان را در میان نه بیند و بر بساط اعراض و سماط اعتراض ننشیند چه او را درین گفت و گوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره‌ای غیر از شیوهٔ سخن‌رانی نی رباعی

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری — از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم — زانم نبود بهره بجز گفتاری

در عالم فقر بی‌نشانی اولی — در قصهٔ عشق بی‌زبانی اولی
آنکس که نه اهل ذوق اسرار وجود — گفتن بطریق ترجمانی اولی

منعم گهری چند ز روشن خردان — در ترجمهٔ حدیث عالی سندان

باشد ز من هیچمدان معتمدان	این تحفه رساند بشاه همدان

لایحه ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه حضرت
بچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو تنگ دل
نهاده است تا در محبت او یکروی باشی و یکدل و از غیر او
معرض و بر او مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره

را در پی مقصودی آواره شعر	ای آنکه بقبلهٔ وفا روست ترا
بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا	دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یکدل داری بس است یکدوست ترا	لایحه تفرقه عبارت

از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدد پراکنده سازی
وجمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان بردند
که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ
بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است از
همه دست افشاندند رباعی ای در دل تو هزار مشکل ز همه

مشکل شود آسوده ترا دل ز همه	چون تفرقهٔ دلست حاصل ز همه
دل را بیکی سپار و بگسل ز همه	مادام که در تفرقه و سواسی
در مذهب اهل جمع شر الناسی	لا والله ناسی نه نسناسی
نسناسی خود ز جهل می نشناسی	ای سالک ره سخن ز هر باب مگو
جز راه وصال رب ارباب مپوی	چون علت تفرقست اسباب جهان
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی	ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول حکمت هندسه چند	هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند	لایحه حق سبحانه و تعالی

همه جا حاضرست و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی
خسارت تو که دیدهٔ دل را از لقای او برداشته سوی دیگر
نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری رباعی

آمد سحر آن دلبر خونین جگران	گفت ای تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران	باشم و تو نهی چشم بسوی دگران

تا کی بره عشق تو پویان همه عمر	وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر	بهتر که جمال خوب رویان همه عمر

لایحه ماسوای حق عز و علا در معرض زوال است
و فنای حقیقتش معلومیت معدوم و صورتش موجودی
موهوم دی روز بود نداشت و نه نمود و امروز نمود
بی بود و پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام اعتقاد
بدست امال و آمانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات
فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بکسل
و با خدای پیوند او ست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره
بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد رباعی هر صورت

دلکش که ترا روی نمود	خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود	بودست همیشه با تو و خواهد بود
رفت انکه بقبلهٔ بتان ره دارم	حرف غمشان بلوح دل بنگارم

اسک جمال جاودانی دارم	چشمی که نه جاودان از ان بردارم
چیزی که نه روی در بقا باشی ازو	آخر هدف تیر فنا باشی ازو
از هرچه مردگی جدا خواهی شد	ان به که بزندگی جدا باشی ازو

خوش انکه دلش بدلبری در بندست کش با دل و جان اهل
دل پیوندست لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال
والافضالست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست
پرتو جمال و کمال اوست که انجا تافته و ارباب مراتب بدان
سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانایی دانی
اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی ثمرهٔ بینایی او
و بالجمله همه صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق تنزل
فرموده و در حضیض جزویت تقیید تجلی نموده تا تو از جزو
بکل راه بری و از تقیید باطلاق روی آوری نه انکه
جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی

ای که خواهی که کسی بانگ زنی نیست
بیکسی عدم لقای تین نیست

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز — چون دید میان گلشنم گفت بناز

من اصلم و گلهای چمن فرع منست — از اصل چرا بفرع می مانی باز

از لطف قد و صباحت خد چه کنی — ور سلسله زلف مجعد چه کنی

از هر طرفی جمال مطلق تابان — ای بیخبر از حسن مقید چه کنی

لایحه آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافتست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد ولهذا الحکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود و باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله و ایضا عموم خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را ازان باز نمی دانند و امتیاز نمی توانند و فی المثنوی المعنوی المولوی قدس الله سره من افاده **نظم**

ای



ای برادر تو همین اندیشهٔ — ما بقی تو استخوان و ریشهٔ

گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی — ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بتحقیقی اشتغال نمایی که درجات موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کاینات مرایای کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمایی که با جان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی تعبیر ازان کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد **رباعی** گر در دل تو گل گذرد گل باشی ❀ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ❀

تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند — اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

ز آمیزش جان و تن تویی مقصودم — وز مردن و زیستن تویی مقصودم

تو دیر بزی که من برفتم ز میان — گر من گویم ز من تویی مقصودم

کی باشد و کی لباس هستی شده شق / تابان گشته وجه جمال مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک / جان در غلبات شوق او مستغرق

لایحه ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالی از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و چه رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود تا بباطلت نگذرد بلکه واقف نفس تا بغفلت بر نیاید رباعی

رخ گرچه نمی نمائی ای سال بسال / حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
در دل ز تو آرزو و در دیده خیال / دارم همه جا با همه کس در همه حال

همچنانک ابتدا نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت این نسبت تعری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اتم مطالب

است و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر و سواس محقق تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد رباعی

یارب مددی که از دوی خود برهم / از بد برم و ز بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن / تا از خودی و بیخودی خود برهم
آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است / نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا / الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن ما سوی او شعور نماند و فنای فنا

اگر بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نماند که
فنای فنا در فنا مندرجست زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود
شعور باشد صاحب فنا نباشد لهذا که صفت فنا و موصوف
آن از قبیل ما سوی حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

زین سان که بقای خویشتن میخواهی	از فقر منیستت جوگی گاهی
تا یک سر مو ز خویشتن آگاهی	گردم زنی از راه فنا گمراهی

لایحه توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص
و تجرید او از تعلق ما سوی حق سبحانه هم از روی طلب
و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت
او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات
و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی
توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند **رباعی**

توحید بعرف صوفی ای صاحب سر	تخلیص دل از توجه اوست بغیر

رمزی ز نهایات مقامات طیور	گفتیم بهوش گر فهم کنی منطق طیر را

لایحه مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست
دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات
لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات
را از باطن وی دور کند و التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی
و راحات روحانی کلفت مجاهده از میانه برخیزد و لذت
مشاهده بر جانش او بیزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد
و زبان جانش بدین ترانه ترنم آغازد **رباعی**

کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا	وین مایه غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهان را همه در پا فکند	ذوق که دهد دست ز یاد تو مرا

لایحه چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را
که التذاذ است بیاد کرد حق سبحانه در خود باز یابد
می باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از

هر چه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که اگر
فی المثل عمرها در ادای این حرف آن نسبت کند هنوز هیچ
نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده رباعی

بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق	وان زمزمه‌ام ز پای تا سر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون	از عهدهٔ حق گزاری یکدمه عشق

لایحه حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی
او را انحطاط و پستی نی مقدس است از سمت تبدل
و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها
بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها و چونها
ازو پیدا و او بی چند و چون همه چیزها باو مدرک و او از احاطهٔ
ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ سر
بی ملاحظهٔ کمال او تیره ع یا من لهواه کنت بالروح سمحت
هم فوقی و هم تحت و نه فوقی و نه تحت رباعی

بس بی رنگ است یار دلخواه ای دل قانع نشوی
برنگ ناگاه ای دل اصل همه رنگها ازان بی رنگیست
من احسن صبغة من الله ای دل لایحه لفظ وجود را گاه
بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه
اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه
است که در برابر وی نیست امری در خارج بلکه ماهیات را
عارض می شود در تعقل چنانک محققان حکما و متکلمین تحقیق
آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند
که هستی وی بذات خودست و هستی باقی موجودات بوی
و فی الحقیقة بغیر ازوی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض وی اند و قائم بوی چنانک ذوق کمل کبرا عارفین
و عظماء اهل یقین بآن گواهی میدهند و اطلاق این اسم
حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول نظم

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود * جز عارض اعیان
حقایق ننمود * لیکن بمکاشفات ارباب شهود *
اعیان همه عارض اند و معروض وجود **لایحه** صفات
غیر ذاتند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذاتند من حیث
التحقق والحصول مثلا عالم ذات است باعتبار صفت
علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت
و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند
مر ذات را نیز مغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند
بان معنی که انجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست
واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او **رباعی**

ای در همه شان ذات تو پاک از شین — نه در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات — با ذات تو و ز روی تحقق همه عین

لایحه ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست

و از جمیع نسبت و اضافات مبرا اتصاف او باین امور
باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود
تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت
و نسبت علم مقتضی عالمیت شد و معلومیت شد و نور
مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود مستتبع
واحدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت
و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوقست ببطون و بطون را
تقدم ذاتی و اولیت است نسبت بظهور پس اسم اول
و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی
و ثالث الی ما شاء الله نسبت و اضافات متضاعف
میشود و هرچند تضاعف نسبت و اسمای او بیشتر ظهور او
بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره
و ظهر باسبال ستوره خفای او باعتبار صرافت و اطلاق

ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات **رباعی**

با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان	هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان	در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان	دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود	سرچشمه آفتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور	در پرتو او خیره شود دیده ز نور
واندم که کند زرده ابر ظهور	فالناظر یحتمله من غیر قصور

لایحه تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی است محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مر او راست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه الواحدیت

است و مر او راست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات ذات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشند بتحقق وجود بعضی حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما و صفات الهیت و ربوبیت اند و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیت است و تلبس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی است و بعضی

ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها با حدیة جمع شؤنه
وظهور آثارها واحکامها به استعداد ظهور جمیع اسماء الهی
است سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدة
وضعفا وغالبة ومغلوبة چون کمل افراد انسانی از انبیا
واولیا وبعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی
علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات
باحدیت جمع شؤنها الالهیة والکونیة ازلاً وابداً در جمیع این
حقایق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اند سار یست ومتجلی چه
در عالم ارواح وچه در عالم مثال وچه در عالم حس وشهادت
چه در دنیا وچه در آخرت ومقصود ازین همه تحقق وظهور کمال
اسمائی است که کمال جلا واستجلاست کمال جلا یعنی ظهور او
بحسب این اعتبارات وکمال استجلا یعنی شهود او مر خود را
بحسب همین اعتبارات واین ظهور وشهودیست عیانی

عینی

عینی چون ظهور وشهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی
که کمال ظهور ذات است مر نفس خود را در نفس از برای نفس
خود بی اعتبار غیر وغیرت واین ظهوریست علمی عینی چون
ظهور مفصل در مجمل وغنای مطلق آنست که شؤن واحوال و
اعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی
که در جمله مراتب حقایق الهی وکونی می نماید مر ذات را
فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها مشاهد وثابت باشند
بجمیع صورها واحکامها کما ظهرت وتظهر وثبتت وتشاهد
فی المراتب وازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است
کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین رباعی

دامان غنای عشق پاک آمد پاک	ز آلودگی نیاز با مشتی خاک
چون جلوه گر ونظارگی جمله خود است	گر ما وتو در میان نباشیم چه باک
هر شأن وصفت که هستی حق دارد	در خود همه معلوم ومحقق دارد

در ضمن مقیدات محتاج بخوش / از دیدن آن غنای مطلق دارند
واجب ز وجود تنگ و بد مستغنی است / واحد ز مراتب عدد مستغنی است
ور خود همه را چو جاودان می بینند / از دیدنشان برون ز خود مستغنی است

لایحه جون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه
تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و جون ممیزات
آن نوع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان
جمع شوند و جون ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی
مندرجست رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و جون
ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرجست تحت الجسم رفع
کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و جون ممیزات جسم را
و آنچه با او مندرجست تحت الجوهر اعنی العقول و النفوس
رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و جون ما به الامتیاز
جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و جون

ما به الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی هر دو در موجود
مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجودست و بذات
خود موجودست نه بوجود زاید بر ذات خود و وجوب
صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان
الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبسا بشؤونه و این ممیزات
خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخصات همه شؤون
الهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات
اولا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند و ثانیا
در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر
وجود که مجلی و آینه است مر باطن وجود را صورت اعیان
خارجیه گرفتند پس نیست الا حقیقتی واحد که بواسطه
تلبس بشؤون و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت با ما که
در مضیق مراتب محبوس اند و باحکام و آثار آن مقید **رباعی**

مجموعهٔ کون را بقانون سبق
کردیم تصفح و ورقا بعد ورق
حقا که ندیدیم و نخواندیم درو
جز ذات حق و شئون ذاتیهٔ حق
تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات
تا کی سخن معادن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات
این کثرت وهمی ز شئونست و صفات

لایحه مراد باندراج کثرت شئون در وحدت ذات نه اندراج جزوست در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایة له در ذات واحدیت عددیست زیرا که این نسب درو مندرج اند و اصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلاثه و اربعه و خمسه واقع نشوند و ازینجا معلوم می شود که احاطهٔ حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطهٔ ملزومست بلوازم نه همچون احاطهٔ کل بجزو

یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه نظم

در ذات حق اندراج شان معروفست
شان چون صفت است ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانجا که حداست
نه جزو نه کل نه ظرف نه مظروفست

لایحه ظهور و خفای شئون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقهٔ او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات نی اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقهٔ خود همچنان بر قرار و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهة ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هرچند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر ببساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار عار

ونه از خاک تیره رباعی	چون خور ز فروغ خود جهان آراید
بر پاک و پلید اگر بتابد شاید	نه نور وی از هیچ پلید آلاید
نه پاکی او ز هیچ پاک افزاید	لایحه مطلق بی مقید

نباشد مطلق بی مقید صورت نبندد اما مقید محتاجست بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در یدست رباعی ای در حرم قدس تو کس را جا نی

عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی	ما و تو ز هم جدا نیم اما هست
ما را بتو حاجت و ترا با ما نی	ایضا مطلق مستلزم مقیدیست

از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر رباعی قرب تو باسباب و علل نتوان یافت ؛؛ بی واسطهٔ فضل ازل نتوان یافت ؛؛ بر هر که بود توان

گرفتن بدلی ؛؛ تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت ؛؛ ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض ؛؛ فضل و کرمت نیست معلل بغرض ؛ هر کس که نباشد تو عوض باشی از و ؛ وانرا که نباشی تو کسی نیست عوض ؛ استغنای مطلق از مقید باعتبار ذات است والا ظهور اسماء الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالاتست نظم ای باعث

شوق و طلبم خوبی تو	فرع طلب منست مطلوبی تو
گر آینهٔ محبی من نبود	ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بلکه هم محب حق است و هم محبوب او و هم طالب حق است و هم مطلوب او مطلوب و محبوب است در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در مرتبهٔ تفصیل و کثرت

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه	خالی ز تو مسجد نه و دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوب ترا	آن جمله تویی و در میان غیری نه

لایحه حقیقت هر شی تعین وجود است در حضرت علم
باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود متعین
بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارت
اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود باثار
واحکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات
بر وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود نهان باشند و احکام
و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه
از باطن وجود محالست والا جهل لازم اید تعالی الله عن

ذالک علوا کبیرا رباعی	ماهیم وجوه و اعتبارات وجود
در خارج علم و عارض ذات وجود	در پردهٔ ظلمت عدم مستوریم
ظاهر شده عکس ما ز مرات وجود	پس هر شی بحسب حقیقت

وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض مر وجود را
و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه

غیر موصوفست باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب
مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل رباعی

همسایه و همنشین و همره همه اوست	در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع	بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

لایحه حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی
و خارجی مقول و محمول می شود اما او را مراتب متفاوت
است بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات
و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست
چون مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت
و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الهیت مثلا چون الله
و رحمان و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد
و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر مرتبه
الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد رباعی

ای برده گمان صاحب تحقیقی	واندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

لایحه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیارست اول مرتبه لا تعین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافه نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارت است و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان از وی بی نشانیست و نهایت عارفان وی حیرانی نظم ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ پندار یقینها و گمانها همه هیچ ٭ هر چند که جان عارف آگاه بود ٭ از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ ٭ هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تواش راه بود ٭ دست همه اهل کشف و ارباب شهود ٭ از دامن ادراک تو کوتاه بود ٭ این عشق که هست جزو لاینفک ما حاشا که شود بعقل ما مدرک ما ٭ خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین ٭ ما را برهاند از ظلام و شک ما مرتبه ثانیه تعین اوست بتعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسماست بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود اوست و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن

مرتبهٔ اسما و حضرت ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت
ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست مرتبهٔ
خاص او هیئات خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه
است که از شأن ایشانست تأثر و انفعال و این مرتبهٔ
کونیه امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است
که مرتبه عالم است و عوض این دو مرتبه باعتبار ظاهر عالم است
که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور
حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش
نیست که در جمیع این مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایق
مترتبه در آن سارست و وی درین مراتب و حقایق
عین این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق
عین وی بود حیث کان الله و لم یکن معه شیء **نظم**
هستی که ظهور میکند در همه شیء :: خواهی که بری بحال وی با همه

رو بر سر می حباب را بین که چسان :: می وی بود اندر
وی بوی در می :: بر لوح عدم لوایح نور قدم ::
لائح کرد بدو کس درین سر محرم :: حق را مشمر جدا ز عالم زیراک
عالم در حق حق است و حق در عالم **لائحه** حقیقة الحقایق
که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیاست
و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با او راه نیست اما
باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تاره
حقایق جوهریه متنوعه است و تاره حقایق عرضیه تابعه
پس ذاتی واحد بواسطه صفات جواهر و اعراض متکثره می نماید
و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست
رباعی ای بی خبر حرف وان نازده خط ::
پندار دوبی دلیل بعدست و سخط :: در جمله کائنات
بی سهو و غلط :: یک عین نخست ذات و یک ذات فقط ::

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات
مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه تلبس
او بتعینات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حقیقت
و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق
بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است
و ظهور و بطون و اولیت و اخریت از نسب و اعتبارات
او هو الاول والآخر والظاهر والباطن رباعی
شکل تنان ره زن عشاق حق است ** لا بلکه عیان
در همه آفاق حق است حرفی که بود درزوی تعقد جهان **
وانسته که همان زوجه اطلاق حق است ** چون حق
بتفاصیل و شئون گشت عیان ** مشهود شد این عالم
بر سود و زیان ** گر باز روند عالم و عالمیان **
با رتبه اجمال حق اید بمیان لایحه شیخ رضی الله عنه

در فص شعیبی می فرماید که عالم عبارت است از
اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن
متبدل و متجدد می گردد مع الانفاس والانات در هر آنی
علی بعدم می رود و مثل او بوجود می و اکثر اهل علم ازین
معنی غافلند کما قال سبحانه و تعالی بل هم فی لبس من
خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است
مگر اشاعره در بعضی اجزاء عالم که اعراضست حیث قالوا
الاعراض لا یبقی زمانین و مگر حسبانیه که معروفند بسوفسطائیه
در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک از ویقین
من وجه خطا کرده اند اما اشاعره بسبب انکه اثبات جواهر
متعدده کرده ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله
متجدده را بانها قائم داشته اند و ندانسته اند که عالم
بجمیع اجزا به نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس

که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی از این عین زایل
می شوند و امثال آنها بوی متلبس می گردند پس ناظر
بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن
امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال
علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص من العرض مماثل
للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر رباعی
بحریست نه کاهنده نه افزاینده امواج برو رونده و
آینده عالم چو عبارت از همین امواجست
نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده عالم بود ار نه
زعبرت عاری جهدی جاری بطورهای طاری
واندر همه طورهای جهد جاری سر بیست حقیقة الحقایق
ساری و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل
فی العالم باسره متنبه نشده اند باینکه حقیقتی است



که متلبس می شود بصور و اعراض عالم و موجودات
متعینه متعدد می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی
جز باین صور و اعراض چنانکه وجودی نیست آنها را در خارج
بدون او رباعی سوفسطایی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیالی اندر گذر است آری عالم همه خیالست ولی
پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است و اما ارباب کشف و
شهود می بینند و می دانند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر
نفسی متجلی است بتجلی دیگر و در تجلی او را اصلا تکرار نیست
یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمی گردد بلکه در
هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر می شود در هر آنی بشانی دیگر تجلی
می کند نظم هستی که عیانست در آن در شانی
در شان دگر جلوه کند هر آنی این نکته بجو ز کل یوم هو فی
شان گر بایدت از کلام حق برهانی و سر درین

آنست که حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله است بعضی
لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما برکارند و تعطیل بر هیچ
یک جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطهٔ حصول
شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیت
او را دریابد و بروی اضافه وجود کند و ظاهر وجود بواسطهٔ
تلبس باثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص
و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی
که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است
از آن تعین منسلخ گردد و در همان انسلاخ بر مقتضای
رحمت رحمانیت بتعین دیگر خاص که مماثل تعین
سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت
مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیت حاصل
و همچنین الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن یک تعین

تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری
مثل آن بوجود آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب
احوال می پندارند که وجود عالم بر یک حال است و در
ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال نظم سبحان الله
زهی خداوند ودود ** بی سجمع فضل و کرم و رحمت جود
در هر نفسی رود جهانی بعدم ** وارد دیگری چو او
بمانند بوجود ** انواع عطا گرچه خدا می بخشد
هر اسم عطیه جدا می بخشد ** در هر آنی حقیقت عالم را
یک اسم فنا یکی بقا می بخشد ** دلیل بر آنکه عالم مجموع
اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است
آنست که هر چند حقایق موجودات را تحدید میکنند در
حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی شود مثلا
وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی

حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل مر ابعاد ثلاثه
را و جوهر موجودیست لا فی موضوع موجود ذاتیست
که مراد از تحقق و حصول باشد درین حدود هر چند مذکور
می شود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین
مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق
است و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی
و آن ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قائم
است بذات خود و مقوم است مر این اعراض را و آنکه
ارباب نظر می گویند که امثال این مفهومات فصول
نیستند بلکه لوازم فصول‌اند که بآن از فصول تعبیر میکنند
بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی
که ممتاز شوند از ما عدای خود بغیر این لوازم یا لوازمی
که از آنها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع و کلامیست

نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد
قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است
در حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد و قائم است
باو و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری ورای عین
واحد در غایت سقوط است بتخصص و فنی که کشف ارباب
حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن
گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل و الله یقول
الحق و هو یهدی السبیل رباعی تحقیق معانی ز عبارات مجوی
بی رفع قیود و اعتبارات مجوی خواهی یابی ز علت جهل
شفا قانون نجات از اشارات مجوی کسی نبود وقوف
بر مواقف قانع شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع
در رفع حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمی شود رفع حجب

در طی کتب کجا بود نشاء حب ۞ طی کن همه را و عد الی الله
و بیت لایحه اعظم ترین حجابی که در کشف ترین لقای
جمال وحدت حقیقی را تعینات و تعددات است که در
ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن با حکام و آثار
اعیان ثابته که در حضرت علم که باطن وجود است و محو بازا
چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال
آنکه بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود
و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار
تلبس با حکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که
از این حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقة
حقیقت وجود هم چنان بر وحدت حقیقی خود است که ازلا بود
و ابدا خواهد بود اما بنظر اعیان بسبب احتجاب بصورت

کثرت احکام و آثار متعدد و متعین در می آید و متعدد و متکثر
می نماید **شعر** بحریست وجود جاودان موج زنان ۞
زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان ۞ از باطن بحر موج بین
گشته عیان ۞ بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان ۞

بنگر بجهان سر الهی پنهان	چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه	شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

لایحه هرگاه که حقی در خلقی نموده می شود ظاهر
غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگرست و آنچه نموده می
شود آن صفا در ظاهر و از مظهر شبه و صورت است نه ذات
و نه حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هرجا ظاهرست
عین مظاهرست و در همه مظاهر بذاته ظاهرست **رباعی**
کو بند دل آئینه آیین عجب است ۞ در وی رخ شاهد آن
خودبین عجب است ۞ در آینه روی شاهدان نیست عجب ۞

خود شاهد و خود آینه این بس عجب است
ای آینه را داده جلی صورت تو یک آینه کس ندیده
بی صورت تو نه نه که ز لطف در همه آینه‌ها
خود آمده بدید نه صورت تو **لایحه** حقیقت هستی
بجمیع شئون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق همه
موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست و لهذا
قیل کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز می گوید **بیت**
دل یک قطره را گر بر شکافی برون آید ازو صد بحر
صافی هستی که بود ذات خداوند عزیز
اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز اینست بیان
آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز
لایحه هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر می
شود فی الحقیقة از حقیقت ظاهر در آن مظاهر ظاهر است

نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه خود می
فرماید که لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمأنت
العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده
از جهة ظهور حق است بصورت او نه از جهة نفس او والله
خلقکم و ما تعملون می خوان و وجود قدرت و فعل خود را
از حضرت بیچون میدان **نظم** از ما همه عجز و نیستی مطلوبست
هستی و توابعش ز ما مسلوبست این اوست بدید آمده
در صورت این قدرت و فعل از آن ما منسوب است
چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش از نسبت
افعال بخود باش خموش سترین مثلی شنو مکن روی ترش
ثبت للعرش اولا ثم انقش وصافی خود برغم حاسد
تا کی ترویج چنین متاع فاسد تا کی تو معدومی
خیال هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تا کی

لایحه چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر
ظاهرست فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهرست
پس اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد
از جهه عدمیه امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث
هو وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که شری متوهم
میشود بواسطه عدمیت امری وجودی دیگرست نه بواسطه
آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی رباعی
هر نعت که از قبیل خیرست و کمال ** باشد ز نعوت ذات
پاک متعال ** هر وصف که در حساب شرست و وبال
دارد بقصور قابلیات مآل ** و حکما در آنکه وجود خیر
محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح
مثال چند آورده و گفته که برد که مثلا که مفسد ثمارست
و شرست نسبت او با ثمار و شریت او نه از آن جهه است

که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او ازین جهه کمالیست از
کمالات بلکه از آن جهه است که سبب شده است مر عدم
وصول ثمار را به کمالات لایقه خود و همچنین قتل مثلا که شرست
شریت او نه از جهه قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت
آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهه زوال حیوانیست
و آن امریست عدمی الی غیر ذالک من الامثله رباعی
هر جا که وجود کرده سیریست ای دل ** میدان بیقین
که محض خیرست ای دل ** هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود
پس شر همه مقتضای غیرست ای دل لایحه
شیخ صدر الدین قونیوی قدس الله تعالی سره در کتاب
فصوص میفرماید که علم تابعست مر وجود را بآن معنی که
هر حقیقت از حقایق را که وجود هست و تفاوت علم
بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصانا

پس آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الانقص متصف
است بعلم علی هذا الوجه و منشاء این تفاوت غالبیت
و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در هر حقیقت که
احکام غالب تر وجوب آنجا وجود و علم کاملتر و هر حقیقت
که احکام و امکان غالبتر وجود و علم ناقص تر و غالبا که
خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ
واقع شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات
تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها
همین حالست و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ
فرد از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر
دو وجه است یکی آنکه آنرا بسبب عرف علم گویند و دیگری
آنکه بحسب عرف آنرا علم نمی گویند و هر دو قسم پیش ارباب
حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده می کنند

سرایت علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع موجودات
و از قبیل قسم ثانی است مثلا که بحسب عرف او را
عالم نمی دارند اما می بینیم که او را تمیز می کند میان بلندی
و پستی از بلندی عدول می کند و بجانب پستی جاری
میگردد و هم چنین در داخل جسم متخلخل نفوذ می کند و ظاهر
جسم متکاثف را تر طب می کند و می گذارد الی غیر ذالک
پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت
قابل و عدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت
طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم
فی سایر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للموجود
فی الموجودات باسرها **نظم** هستی بصفاتی که درو بود نهان
دارد سریان در همه اعیان جهان ⁖ هر وصف ز عین که
بود قابل آن ⁖ بر قدر قبول عین گشتست عیان ⁖

لایحه همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق
خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی
که در ان ذوات عین ان ذوات است چنانکه ان ذوات
در وی عین وی بودند هم چنین صفات کاملهٔ او کلیتها و اطلاقها
در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در ضمن
صفات ایشان عین صفات ایشان اند چنانکه صفات
ایشان در عین ان صفات کامله عین آن صفات کامله
بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم
بجزئیات است و در ضمن علم عالم بکلیات و در ضمن علم
فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی
و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم
موجوداتی که بحسب عرف ایشانرا عالم نمی دارند عین علمی
است که لایق حال ایشان است و علی هذا القیاس سایر الصفات

والکمالات رباعی ای ذات تو در ذوات اعیان ساری
اوصاف تو در صفاتشان متواری ، وصف تو وجو
د ذات مطلق است اما نیست ، در ضمن مظاهر از تعدد عاری
لایحه حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه تعالی
و شیون و نسب و اعتبارات ان صفات او و اظهار ام
مر خودش را متلبس بهذه النسب الاعتبارات فعل و
تاثیر او و تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار اثار
رباعی خود را بشیون ظاهران پرده نشین ، شد
جلوه ده از مظاهر دنی و دین ، زین نکته که گفتم ای
طلب کار یقین ، ذات و صفت و فعل و اثر چیست به بین
لایحه کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص
مشعر بانست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر و
جود را مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی

مواضع دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است
همین افاضهٔ وجود است وبس و توابع وجود از مقتضیات
اعیانست و توفیق درمیان این دو سخن آنست که حضرت حق را
سبحانه وتعالی دو تجلی است یکی تجلی عینی علمی که صوفیه
آن را بفیض اقدس کرده اند و این عبارت از ظهور حق است
سبحانه ازلاً در حضرت علم بر خود بصور اعیان و قابلیات
واستعداد ایشان و دوم تجلی شهادی وجودی که تعبیر می
شود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق
سبحانه و منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی
مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی
اول در قابلیات و استعداد اعیان اندراج یافته بود نظم
یک جو ز تو نقش بسته صد گونه گدا ** یک جو نصیب هر یکی
داده خدای ** آن جود نخستین ازلا بود و بر آن **

آن جود بس راست ترتیب ابدا ** بس اضافت وجود **
کمالات تابعه مر وجود را به حق سبحانه وتعالی باعتبار
مجموع تجلیتین است و اضافت وجود بحق و اضافت توابع
آن باعتبار تجلی ثانی است زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی
ثانی الا افاضهٔ وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته
بود در ایشان بمقتضای تجلی اول رباعی
بشنو سخن مشکل و سری مغلق ** هر فعل و صفت که شد باعیان
ملحق ** از یک جهت آن جمله مضافست بما ** وز وجه
دگر جمله مضافست بحق ** چون مقصود از این عبارات
و مطلوب از این اشارات تنبیه بود بر احاطهٔ ذاتی
حضرت حق سبحانه وتعالی و سریان نور او در جمیع مراتب
وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود
صبح ذات از مشاهدهٔ جمال ذات او زایل نشوند و بظهور

هیچ صفت از مطالعهٔ کمال صفات او غافل نکردند
والله مذکور شد در اداء این مقصود کافی بود و به پایان
این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد و برین
چند رباعی اختصار کرده شد رباعی جامی تن زن
سخن طرازی تا چند ؛ افسونگری و فسانه سازی تا چند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ؛ ای ساده دل این خیال
بازی تا چند ؛ در ژنده فقر عیب پوشی بهتر ؛
در کنهٔ عشق ترک هوشی بهتر ؛ چون روی رخ مقصود نقاب است
سخن ؛ از گفت و شنید ما خموشی بهتر ؛ تا کی خود رای
کردن افغان و خروش ؛ یکدم شو ازین بیهده درای
خاموش ؛ گنجینهٔ درهای حقایق نشوی ؛ مادام که چون
صدف نکردی همه گوش ؛ ای طبع ترا گرفته وسواس
سخن ؛ می دار که اهل دانشی پاس سخن ؛ مگشای زبان

بکشف اسرار وجود ؛ کین در نشود سفته بالماس سخن ؛
یک خط بهنر کسی بعیب اندر کش ؛ وانگه تتق از جمال
غیب اندر کش ؛ چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست
پا در دامان و سر بجیب اندر کش ؛ ای گر غمش او فتاده
جا کت بکفن ؛ آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن ؛ چون
لال توان بود در و گر بس از زن ؛ لب بگشای
بنطق جا کت بدهن ؛ تمت الکتاب والله اعلم بالصواب



حدیث شریف

ان لاولیاء الله شرابا فاذا شربوا سکروا فاذا سکروا طربوا
فاذا طربوا طلبوا فاذا طلبوا وجدوا فاذا وجدوا ذابوا فاذا ذابوا
اتصلوا فاذا اتصلوا وصلوا فاذا وصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم

هذا لاهل الباطن [illegible]

مشعر

[illegible] غازی [illegible] عهده‌ده مالوفه
[illegible] خوبلرین [illegible]
[illegible] صداقت [illegible]
خاطر [illegible] دولت [illegible] ونه [illegible]
[illegible] دولت [illegible] ولعداری [illegible]
[illegible] مواظبت [illegible] ملاحظه [illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل فضولی

قد انار العشق للعشاق منهاج الهدا
سالك راه حقيقت عشقه ايلر اقتدا

عشقدر اول نشئهٔ كاملكه اندن در مدام
می ده تشوير حرارت نی ده تأثير صدا

[illegible]

شهر رجبك سلخنده اون ایكی ركعت نماز قیلوب درت ركعتده بر سلام ویره اولكی فاتحه دن صكره
اوچ آیة الكرسی واوچ قل یا ایها الكافرون دادح اخلاص وهر درت ركعتده سلام ویره بو دعایی
اوچ آیة الكرسی واوچ قل یا ایها الكافرون داوچ اخلاص وهر درت ركعتده كه سلام ویره بو دعا
اون كره اوقیه بو تقدیرجه بو دعا اوتوز كره اوقنمش اولور واوچ كره استغفار ایله اوچ كره
داخی صلوات شریفه دیه عمراو زنلیغی ایچون دهرماده حصولیچون مجربدر داخی خاصیتی چوقدر

بسم الله الرحمن الرحیم یا اكرم من كل كریم ویا اعز من كل عزیز ویا خیر
من كل احد انت ربی لا رب لی غیرك یا غیاث المستغیثین اغثنی بفضلك ورحمتك
مد عمری وهب لی من لدنك رحمة وحیوة برحمتك یا ارحم الراحمین

بو دعایی كیجه یاتدیغی صایم جانبنه گوكلی بقا ....
بغلیه واوقیه بونی اوقیه ... انختیه
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله
یا باغث ... ودمك ودیك
... لا ... یكم ولا
... برحمتك
یا ارحم
الراحمین